

کنج حضور

مثنیٰ کامل پر نامہ ۱۰۲۹

اجرا : آقای پرویز شہبازی

تاریخ اجرا: ۱۷ اردیبهشت ۱۴۰۴

سوگند خورده‌ای که ازین پس جفا کنی
سوگند بشکنی و جفا را رها کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب

تشکر و قدردانی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی

متن غزل برنامه

شروع بخش اول

شروع بخش دوم

شروع بخش سوم

شروع بخش چهارم



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وب‌سایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۲۹

فرزانه جوکار از نورآباد	مهشید چوبینه از نورآباد	نرگس کیایی از گیلان
الهام بخشوده پور از تهران	مهردخت عراقی از چالوس	اعظم جمشیدیان از نجفآباد
ماهان چوبینه از نورآباد	مژگان نقی زاده از فرانکفورت	محمد جواد بیات از زنجان
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	توران نصری از استرالیا	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	مرضیه شوشتری از پردیس	نصرت ظهوریان از سنندج
علی رضا جعفری از تهران	بهناز هاشمی از انگلیس	فرشاد کوهی از خوزستان
الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین	لیلی حسینقلی زاده از تبریز
لیلا غلامی از شیراز	پارمیس عابسی از یزد	فریبا اتحادی از شیراز
پویا مهدوی از آلمان	راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج
مریم زندی از قزوین	شبثم اسدپور از شهریار	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	زهرا عالی از تهران
ریحانه رضایی از استرالیا	لیلا عباسی از بندرعباس	محیا قدوسی از تهران
شادی از شیراز	اعظم امامی از شاهین شهر	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
بهرام زارع پور از کرج		

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

سوگند خورده‌ای که ازین پس جفا کنی
سوگند بشکنی و جفا را رها کنی

امروز دامنِ تو گرفتیم و می‌کشیم
تا کی بهانه‌گیری؟ و تا کی دغا کنی؟

می‌خندد آن لب‌ت، صنما، مژده می‌دهد
کاندیشه کرده‌ای که ازین پس وفا کنی

بی تو نمازِ ما چو روا نیست، سود چیست؟
آن‌گه روا شود که تو حاجت روا کنی

بی بحرِ تو، چو ماهی بر خاک می‌طپیم
ماهی همین کند، چو ز آبش جدا کنی

ظالم جفا کند، ز تو ترساندش اسیر
حق با تو آن کند که تو در حقِّ ما کنی

چون تو کنی جفا، ز که ترساندت کسی؟
جز آنکه سر نهد به هر آنچه اقتضا کنی

خاموش، کم فروش تو درِ یتیم را
آن کش بها نباشد، چونش بها کنی؟

دغا: مکر، فریب

صنم: بت، دلبر، معشوق

صنما: ای معشوق

آنچه: مخفف آنچه

اقتضا: درخور و مناسب بودن، ضرورت، لزوم

در یتیم: کنایه از مروارید بزرگ است که یک دانه تنها در صدف باشد، مروارید بی‌همتا، مروارید بی‌نظیر

با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۹۹۸ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنیم.

سوگند خورده‌ای که ازین پس جفا کنی

سوگند بشکنی و جفا را رها کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

پس می‌بینید که انسان به‌عنوان امتداد زندگی یا امتداد خداوند که از جنس هشیاری است، با خود زندگی حرف می‌زند و یک قانونی را به یاد انسان می‌آورد یا به یاد خودش می‌آورد. من به‌عنوان امتداد خداوند یا زندگی به خداوند می‌گویم تو قانونت این است، اگر من به‌صورت تو همانیده بشوم با چیزی و به‌جای تو آن را بیاورم به مرکز، تو جفا خواهی کرد.

اما این جفا این‌طوری نیست که دم‌به‌دم باشد، تو هم قانون خودت را داری. من با ذهنم نمی‌توانم تخمین بزنم که کی جفا خواهی کرد، کی وفا خواهی کرد و «سوگند بشکنی و» می‌گوید این قانون را بعضی موقع‌ها می‌شکنی و جفا را رها می‌کنی.

«جفا» همان‌طور که می‌دانید از بی‌مرادی‌های خیلی کوچک شروع می‌شود تا رِبِّ‌الْمَنُون، چیزی که به اسم رِبِّ‌الْمَنُون معروف است. پس می‌بینید که دارد دوباره می‌گوید که ما به‌عنوان امتداد خداوند یا هشیاری با چیزهای این‌جهانی همانیده شده‌ایم.



شکل ۲ (دایره عدم)



شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)



شکل ۰ (دایره عدم اولیه)

اجازه بدهید به این شکل‌ها نگاه کنیم. [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] می‌بینید قبل از ورود به این جهان از جنس هشیاری هستیم، از جنس خداوند هستیم. [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] وقتی وارد این جهان می‌شویم، با چیزهایی که پدر و



مادرمان جامعه می‌گویند مهم هستند، همان‌بده می‌شویم و هر کدام از این‌ها را به‌صورت نقطه‌چین می‌توانیم نشان بدهیم.

این نقطه‌چین‌ها چیزهایی هستند که مهم هستند. ما یاد می‌گیریم مهم هستند و شکل فکری این‌ها را تجسم می‌کنیم. مثلاً ممکن است پول باشد، ممکن است پدر و مادرمان باشد، برادر و خواهرمان باشد، اعضای خانواده باشد یا باورها باشند. تمام چیزهایی که روی این صفحه داخل دایره نوشته شده‌اند که این‌ها را به‌صورت نقطه‌چین نشان می‌دهیم و اصطلاحاً می‌گوییم هشیاری با این چیزها همان‌بده می‌شود. معنی‌اش این است که ما شکل فکری این‌ها را، ذهنی این‌ها را تجسم می‌کنیم، به آن‌ها حس هویت تزریق می‌کنیم. منتها توجه می‌کنید در این هم هویت‌شدگی اتفاقاتی می‌افتد.

[شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] قبلاً از جنس هشیاری هستیم و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از خود زندگی می‌گیریم و این‌ها خاصیت‌های اصیل دارند. یعنی حس امنیتی که قبل از ورود به این جهان داشتیم و از جنس خدا بودیم، توی آن ترس نبود، یک حس امنیت واقعی بود. عقل ما عقل کل بود، عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کرد. هدایت ما هدایت زندگی بود، این‌طوری نبود که مثلاً خشمگین بشویم به‌سوی خاصی برویم یا تصمیم خاصی بگیریم. قدرت ما هم قدرت خود زندگی بود، این‌طوری نبود که از ذهنمان قدرت بگیریم بگوییم که مثلاً ما ده‌تا دوست داریم، این‌ها خیلی قدرتمند هستند، ما هم حس قدرت می‌گیریم. از طریق مقایسه یا اتکا به جهان نبوده، ولی وقتی وارد این جهان می‌شویم، این عناصر عوض می‌شوند.

چیز دیگر هم که خیلی خیلی مهم است، شاید کمتر درباره‌اش صحبت شده، خود مرکز عدم است. ما از جنسی هستیم که قبل از ورود به این جهان عاشق خودش بوده، یعنی خودش را دوست داشته. چون از جنس خداوند بودیم، خداوند عاشق خودش است، ما هم عاشق خودمان بودیم. بدون دلیل خودمان را دوست داشتیم، می‌توانستیم توجهمان را روی خودمان نگه داریم. مهم است شما این را بدانید که انسانی که خودش را دوست ندارد، نمی‌تواند تمرکزش روی خودش باشد.

و وقتی وارد این جهان می‌شویم و این پدیده همان‌ش صورت می‌گیرد، [شکل ۱ (دایره همان‌بده‌گی‌ها)] همین‌طور که می‌بینید انسان چیزهای این‌جهانی را می‌گیرد و به آن حس هویت تزریق می‌کند، مثل مثلاً پول، یکی از این نقطه‌چین‌ها، آن می‌آید به مرکزش و می‌شود عینک دیدش برحسب آن می‌بیند، اصطلاحاً می‌گوییم همان‌بده شد، پس مرکزش عوض می‌شد. مرکزش عوض می‌شود، مرکزش جسم می‌شود. و از این مرکزها خیلی زیاد است. شما ممکن است



با هزارتا چیز همانیده باشید و تندتند این مرکز عوض بشود با عوض شدن فکرها. و پس مرکز ما به جای عدم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که جنسی بود که عاشق خودش بود، تبدیل شد به یک مرکز جسمی [شکل ۱ (دایره همانیدگیها)].

مرکز جسمی یا درواقع وقتی عوض می شود تندتند، یک تصویر ذهنی ایجاد می کند که یک تصویر ذهنی پویا است، یعنی کوچک و بزرگ می شود، شکلش عوض می شود. می بینید که مردم ما را تأیید می کنند، یک دفعه ما بزرگ می شویم. ما را انکار می کنند تحقیر می کنند، ما کوچک می شویم، یک تصویر ذهنی به نام من ذهنی درست می شود.

حالا توجه کنید چندتا چیز عوض شده. یکی این که این جسم جدید، خودش خودش را دوست ندارد، واقعاً از خودش بیزار است، برای همین توجهش به دیگران است. حالا برای این که خودش را دوست داشته باشد این من ذهنی، مجبور است خودش را با دیگران مقایسه کند چون این ریشه قطع شده دیگر، وصل نیست به زندگی، جدا شد. درست است؟

برای این کار می بینید که ما به عنوان من ذهنی داریم سعی می کنیم توجه و تأیید دیگران را جلب کنیم و تعداد زیادی دوست جمع کنیم که این ها ما را تأیید کنند و توجه به ما بدهند، بعد به ما بگویند دوست داشتنی هستی تو، تا ما خودمان را دوست داشته باشیم به صورت ذهنی، و این هم ما را چون مصنوعی است، قانع نمی کند.

از طرف دیگر شما می دانید قانون این است وقتی که یک جسمی به مرکزمان می آید، شروع می کند به ما درد دادن. پس بنابراین این من ذهنی که مرکزش هی عوض می شود، شروع می کند به درد ایجاد کردن. این دردهای کوچک که بعداً بزرگ تر می شوند همان «جفا» است. مثلاً من ذهنی می دانید، من ذهنی از گذشتن ذهن از روی فکرهای مختلف که همانیده است، به وجود می آید. و این لحظه ما فکر بعد از فکر تولید می کنیم، من ذهنی را تولید می کنیم. پس می بینید که این من ذهنی قبلاً گفته ایم خروب است. خروب یعنی بسیار خراب کننده. خودش خودش را خراب می کند. و بیت اول می گوید:

سوگند خورده ای که ازین پس جفا کنی

سوگند بشکنی و جفا را رها کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

این بیت با نگاه کردن به شکل، خودش معنی می شود. یعنی از وقتی که مرکزمان از عدم تغییر یافت به این نقطه چین ها و جسم شد، چون جسم پی درپی عوض می شود، ولی همیشه مرکز ما جسم است، دیگر خداوند نیست، قبلاً خداوند بود، زندگی بود، الآن دیگر آن رفت. درست است؟



پس ما موجودی شدیم که خودمان را دوست نداریم اولاً. خودمان را خراب می‌کنیم، هر فکر همانیده خرّوب است، خودش خودش را خراب می‌کند. در ظاهر می‌گوییم ما عاشق خودمان هستیم، به نفع خودمان کار می‌کنیم، ولی به ضرر خودمان کار می‌کنیم، بنابه همین بیت اول.

قانون این است، «سوگند خورده‌ای» ای خداوند که اگر مرکز از این جسم‌ها باشد، تو جفا بکنی. عرض کردم «جفا» شروع می‌شود از به اصطلاح بی‌مرادی‌های کوچک مثلاً یک پسر بچه توپش را گم می‌کند ناراحت می‌شود، یک دختر بچه عروسکش را گم می‌کند ناراحت می‌شود. بعداً همین‌طوری بزرگ‌تر می‌شود اگر توجه نکنیم.

این جفاها، بی‌مرادی‌ها برای این است که انسان متوجه بشود که این جسمی که الآن تولید کرد، فقط برای بقا است. یک من‌ذهنی است که به ما نشان می‌دهد در دنیای بیرون چه خبر است، ولی اصلمان نیست و باید موقت باشد. چرا؟ می‌بینید اولاً کلاً خرّوب است. درست است؟ یعنی شما همین‌طور که شکل بعدی نشان می‌دهد، که مولانا و دیگر عارفان به ما یاد می‌دهند، ما می‌توانیم آن جنس اصلی‌مان که الآن جذب این همانیدگی‌ها شد، آن را بیرون بکشیم با فضاگشایی که این شکل نشان می‌دهد [شکل ۲ (دایره عدم)].

فضاگشایی یعنی کشیدن هشیاری سرمایه‌گذاری شده در این نقطه‌چین‌ها و یک مقدار فضا باز کردن که فضایی که از آن جنس اولیه بود. یک اسم دیگرش تسلیم است. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن، که ما را از جنس هشیاری اولیه می‌کند، یعنی همان جنسی که اول بودیم. فضا یک خرده باز می‌شود، مرکز ما موقتاً عدم می‌شود، ولی چون این دانه‌های شهوتی جاذبه دارند، دوباره فضا را می‌بندند مرکز ما را جسم می‌کنند. درست است؟

پس چندتا چیز را متوجه می‌شویم. یکی این‌که این جسمی که به نام من‌ذهنی [شکل ۲ (دایره عدم)] ایجاد شد، خراب‌کننده است و اگر شما فضا را باز کنید، به صورت هشیاری ناظر به ذهنتان نگاه کنید، برسید از آن یا درست ببینید به صورت ناظر،

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خرّوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خرّوب: بسیار خراب‌کننده



یعنی اگر شما بتوانید به صورت ناظر از ذهنتان بپرسید که، یا ببینید اصلاً این چکار می‌کند، چه جور فکرهای منفی می‌کند، چقدر مثلاً به گذشته می‌رود، چقدر توقع دارد از دیگران، چقدر کارهای بی‌عقلانه می‌کند، هیچ منطقی توی آن نیست، فقط برای درد ایجاد کردن، دردهای گذشته را بالا می‌آورد یادش نمی‌رود، می‌بخشد توقع دارد بعد می‌رنجد، این کارها را می‌کند، این ذهن بدون ناظر است. پس از آن بپرسید چرا این کارها را می‌کند؟ می‌گوید من خروب هستم رها کن من را، من تو نیستم. بارها هم خواندیم آن «اللَّهُ أَشْتَرُ» را، می‌گوید مشتری این من‌ذهنی خداوند است بده، به جایش بهشت را بگیر که همین فضای گشوده شده و تبدیل است.

حالا برگردیم به مطلبی که می‌گفتیم. وقتی مرکز از عدم که قبلاً بود، می‌بینید [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] تبدیل می‌شود به جسم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، انسان می‌شود خروب و از خودش بدش می‌آید. برای همین است که چون از خودمان بدمان می‌آید، هی می‌گوییم تمرکز روی خودمان، تمرکز روی خودمان، نمی‌توانیم تمرکز کنیم. می‌رویم روی دیگران، می‌خواهیم دیگران را عوض کنیم تا، برای چه می‌خواهیم عوض کنیم؟ می‌گوییم که شما هم مثل ما بشوید تا ما حس امنیت بکنیم.

توجه کنید این چهارتا چیز حیاتی هم که چیز نیستند، به خطر می‌افتد. مثلاً عقل ما می‌شود عقل همین همانیدگی‌ها، برحسب همین همانیدگی‌ها می‌بینیم و می‌شود یک ترفندی برای زیاد کردن همانیدگی‌ها. و شما می‌دانید این را هم، هر چیزی که مرکز ما قرار بگیرد، ما شروع می‌کنیم به زیاد کردن آن، حالا درد هم باشد شروع می‌کنیم. ما خاصیتمان این است به عنوان انسان. هر چیزی که بیاید مرکزمان، شروع می‌کنیم به زیاد کردن آن و از جنس آن شدن، بیشترش می‌خواهیم بکنیم، اسم این حرص است.

اگر مثلاً پول در مرکزتان باشد، شروع می‌کنید به زیاد کردن، دائماً دنبال پول هستید که زیادش کنید. دلیلش هم نمی‌دانید چرا. شما ممکن است بپرسید یک کسی که یک میلیارد دلار پول دارد، برای چه می‌خواهد زیاد کند؟ او هم نمی‌داند، همین‌طوری می‌خواهد زیاد کند، چون مرکزش پول است، با پول همانیده است. حالا مرکزش درد باشد، شروع می‌کند آن را زیاد کردن. برای همین مردم شروع می‌کنند به زیاد کردن دردشان در من‌ذهنی، برای همین است که نهایت این‌ها «رَيْبُ الْمَنُونِ» است. رَيْبُ الْمَنُونِ یعنی بُرنده شک.

و شما می‌دانید این من‌ذهنی در عین حال چون از جنس جسم است، نسبت به اصلش شک دارد. برای همین است که به برهان جمع متوسل می‌شود. یعنی می‌گوید جمع یک چیزی بگویند، من باور کنم و گرنه من باور نمی‌کنم. چون جمع می‌گویند خدا هست، من هم می‌گویم خدا هست! و گرنه این‌طوری نیست که من‌ذهنی باشد و تماس با خداوند داشته باشد. همچو چیزی نیست، اتفاقاً خداوند موقعی است که من‌ذهنی نباشد.



عدم وجود من‌ذهنی یعنی تماس با خداوند. معنی‌اش این است که ما خودمان را بیرون کشیدیم از ذهن. توجه می‌کنید؟ ما تماماً توی نقطه‌چین‌ها رفتیم جذب آن‌ها شدیم، سرمایه‌گذاری شدیم. و واژه‌ای داریم به نام جمعیت. جمعیت یعنی جمع شدن، یعنی این‌ها را جمع می‌کنیم، یک‌دفعه به آن زنده می‌شویم، این کار مشکل است برای این‌که ما با این‌ها همانیده هستیم و این‌ها نیروی جاذبه دارند، ما را می‌کشند توی خود.

اما حالا اتفاقی هم که می‌افتد باید خوب شما توجه کنید این است که این نقطه‌چین‌ها لحظه‌به‌لحظه می‌آیند به مرکز ما، مرکز ما می‌شوند. ما به‌عنوان هشیاری، امتداد خدا، زاییده می‌شویم به این‌ها، زاییده می‌شویم. اصطلاحی داریم در فلسفه شرق می‌گوییم ری‌این‌کارنیشن (Reincarnation) ری‌این‌کارنیشن یعنی هشیاری تبدیل به جسم می‌شود. مثلاً ما از آن‌ور آمدیم، جسم ساختیم و هشیاری در ذهن یک جسم می‌سازد، هی جسم می‌سازد، هی جسم می‌سازد، اما وقتی هشیاری جسم می‌سازد، منقبض می‌شود و امید زندگی، خداوند این است که انسان چون آن شعور خودش را دارد، متوجه بشود که این انقباض حالت معمولی‌اش نیست. درست است؟ گفت که:

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دل‌تنگی و قبض

این بیت را چندین بار امروز خواهیم خواند. یعنی ما زاده می‌شویم به یک جسم، دوباره زاده می‌شویم به یک جسم، دوباره زاده می‌شویم به یک جسم، لحظه‌به‌لحظه همین‌طور جلو می‌رویم، به این امید که شخص، انسان متوجه بشود که این کار درستی نیست، این درد می‌دهد این انقباض، و ما را درگیر عقل جزوی می‌کند. این من‌ذهنی درواقع هر لحظه یک چیزی مرکزش است و یک عقلی پیدا می‌کند اسمش هست عقل جزوی یا عقل جزئی یا عقل من‌ذهنی که بعضی موقع‌ها می‌گوییم موفق است، بعضی موقع‌ها سرنگون است. ولی هیچ موقع وقتی با این کار می‌کنیم، از رَبِّ‌الْمَنُون نمی‌تواند خلاص بشود.

عقل جزوی گاه چیره، گاه نگون

عقل کُلّی ایمن از رَبِّ‌الْمَنُون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

نگون: سرنگون

رَبِّ‌الْمَنُون: بَرَنده شک، حوادث ناگوار روزگار



توجه کنید یکی از اقلام در این جا عقل است [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] که می‌بینید طرف چپ تصویر هست. قبلاً این عقل کل بود، الآن شده عقل جزوی. این عقل جزوی اگر عقل ما باشد با این زندگی کنیم، آن بیت می‌آید که الآن خواندم. این بعضی موقع‌ها موفق می‌شود مثلاً می‌خواهد پولدار بشود، یک دفعه می‌شود بله پول‌ها را جمع می‌کند، ولی هیچ موقع از آسیب‌های زندگی که اسمش بُرنده شک است و «جفا» است، عرض می‌کنم جفا کوچولو کوچولو شروع می‌شود تا انسان جسمش را خراب می‌کند مثلاً سرطان می‌گیرد. بعضی اتفاقات زندگی جفا است، اسمش بی‌مرادی است، به مراد نرسیدن است. هر روز اتفاق می‌افتد این، این نامرادی که به مراد نمی‌رسیم.

شما عرض کردم یک جایی می‌خواهید پارک کنید، یکی فوراً می‌رود آن‌جا، شما ناراحت می‌شوید می‌گویید من می‌خواستم بروم آن‌جا، این نگذاشت. این بی‌مرادی است. یعنی بی‌مرادی هم منظور این است که شما بدانید زندگی شما دست «قضا و کُنْ فکان» است، یکی دیگر شما را اداره می‌کند. دائماً ما بی‌مراد می‌شویم. می‌خواهیم با یکی ازدواج کنیم، نمی‌شود. می‌خواهیم یک خانه‌ای را بخریم، یکی دیگر می‌خرد. قرار بود یک مثلاً مدرکی به ما بدهند، نمی‌دهند. قرار بود یک پستی به ما بدهند یک کاری بدهند به ما، نمی‌دهند.

بی‌مرادی‌ها مرتب اتفاق می‌افتد برای این‌که به ما بگوید که پشت همه این اتفاقات زندگی است و شما باید فضا را باز کنید زندگی بشوید. این سیستم اداره خود درست نیست. همه این چهارتا عنصری که شما می‌بینید [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] عقل، حس امنیت، مثلاً حس امنیت ما چون بستگی به این نقطه‌چین‌ها دارد و این‌ها هم آفل هستند، دائماً می‌ترسیم ما، آن حس امنیتی که از خداوند می‌آمد، آن نیست دیگر. پس حس امنیت به خطر افتاد.

هدایت ما مثلاً می‌افتد به دست ناموس ما. یعنی می‌دانید که در من ذهنی ما ناموس داریم، پندار کمال داریم و درد داریم. ناموس یعنی آبروی تصنعی و مصنوعی من ذهنی. وقتی به ما می‌گویند شما نمی‌فهمید، عقلتان کم است، دانشتان کم است، غلط می‌گویید، به ما برمی‌خورد. درست است؟ این ناموس است دیگر، معنی‌اش هم می‌دانید. بعد آن موقع ناموسمان که بد آمدن است یا خوش آمدن است، ما را هدایت می‌کند به جای هدایت خداوند.

قدرت هم همین طور است عرض کردم. قدرت ما وقتی که قبل از ورود به این جهان از زندگی می‌آید، از خداوند می‌آید، شبیه قدرت او است، ما عمل می‌کنیم، خلاق هستیم. درست است؟ این جا نه، خلاقیت از بین می‌رود، ما می‌شویم خرّوب، زندگی‌مان را خراب می‌کنیم. اصلاً نمی‌فهمیم خراب می‌کنیم، فکر می‌کنیم درست می‌کنیم، داریم خراب می‌کنیم. و بعضی از الگوهای تخریب را یا انقباض را به عنوان انشا خواهش کردم بنویسید. توجه



می‌کنید که چه هست؟ خیلی‌ها نوشته‌اند، بسیار بسیار آموزنده است اگر شما ننوشتید الگوهایی که من ذهنی به آن متوسل می‌شود تا منقبض بشود و ما را فشرده کند.

دوباره آن شعر را «او فضولی بوده است از انقباض» انقباض، ما می‌دانید از جنس خداوند هستیم، او بی‌نهایت است، حالا می‌آییم منقبض می‌شویم، دوباره باید منبسط بشویم، ولی الگوهای انقباض نمی‌گذارند. اصلاً خود این ری‌اینکرنیشن (Reincarnation) هر لحظه مرکز را جسم کردن، زاده شدن به یک جسمی، به صورت جسم بلند شدن، این انقباض است و وقتی حرف می‌زند، فضولی است. چرا؟ قرار بود پس از یک مدتی خود خداوند از طریق ما حرف بزند، ما هنوز داریم حرف می‌زنیم با من ذهنی. تا زمانی که من ذهنی حرف می‌زند، این فضولی است.

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید.

ما خاموش نشده‌ایم هنوز. پس تماماً فضولی است، فضول. فضولی یعنی چه؟ یعنی خداوند باید حرف بزند، ما حرف می‌زنیم، به هیچ وجه هم خاموش نمی‌شویم.

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دل‌تنگی و قبض

با این کلمه «مختار مطلق» هم امروز ما کار داریم و برایتان بیشتر توضیح خواهم داد. خداوند مختار مطلق است. درست است که ما آمدم من ذهنی درست کردیم، ولی یک مختار مطلق، مختار مطلق یعنی تمام اختیار باید دست او باشد. یک واژه‌ای هم مولانا به ما یاد داده به نام «معذور مطلق»، معذور مطلق. حالا معذور مطلق یعنی کسی که عذرش خواسته شده.

توجه کنید، از وقتی که شما این من ذهنی را می‌سازید و شروع می‌کنید به دیدن برحسب همانیدگی‌ها، برحسب عدم نمی‌بینید، شما دارید برای خودتان خرابکاری ایجاد می‌کنید، زندگی خودتان را خراب می‌کنید و شما مسئول هستید. من ذهنی می‌گوید من معذور هستم. در ضمن می‌دانید که این من ذهنی که الآن می‌سازیم نماینده شیطان است.



نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

این من‌ذهنی نماینده ابلیس است و آن یکی را هم می‌دانید، بله که

چون فرشته و عقل که‌ایشان یک بُدند بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

پس الآن ببینید ما فضا را باز می‌کنیم این حالت فرشتگی ماست [شکل ۲ (دایره عدم)]، این با خداوند یکی است که وقتی فضا را باز می‌کنیم ناظر می‌شویم، از جنس او می‌شویم دوباره. وقتی فضا را می‌بندیم منقبض می‌شویم و این من‌ذهنی ادامه دارد و این سروصدا در ذهن ما برقرار است، ما از جنس شیطان هستیم. پس وقتی من‌ذهنی داریم، من‌ذهنی می‌گوید تقصیر من نیست. وقتی می‌گوید تقصیر من نیست، این همین ابلیسی ما است.

گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

این بیت‌ها را هم باید حفظ باشید همیشه. شیطان می‌گوید به من مربوط نیست تو کردی، یعنی تقصیر تو است خداوند. درحالی‌که ما الآن می‌دانیم ما معذور نیستیم، یعنی مسئول هستیم. شما مسئول هستید که مرکزتان را تا دوازده سیزده سالگی جسم نگه دارید، بعداً باید دوباره عدم بشود. بعد از آن اگر شما دوباره جسم نگه دارید، شما مسئول هستید، من‌ذهنی شما به‌عنوان نماینده شیطان می‌گوید من معذور هستم، به من مربوط نیست.

«گفت شیطان»، شیطان گفته که تو ما را منحرف کردی، یعنی به خداوند گفته. ما هم به خداوند می‌گوییم تو ما را منحرف کردی، تو می‌توانستی ما را هدایت کنی. و کار خود را که گذاشتن جسم‌ها به مرکزش بود، نهان کرد.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق بُد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

حضرت آدم هم گفت که بابا ما به خودمان ستم کردیم، برای این‌که مرکزمان را جسم کردیم و ما از کار شما الآن آگاه هستیم، برای این‌که ما می‌دانیم شما باید مرکز ما باشی نه جسم‌ها، الآن فهمیدیم. هر کسی از جنس آدم



باشد این‌طوری می‌گوید، یعنی فضا را باز می‌کند مرکزش را عدم می‌کند و می‌گوید من معذور نیستم، اگر درد ایجاد بشود در من، من مسئول هستم، تا حالا فکر می‌کردم معذور هستم، نه.

بنابراین در آن بیت هست، «او فضولی بوده است از انقباض» یعنی او من‌ذهنی است، انسان به‌عنوان من‌ذهنی فضولی است از انقباض و به مختار مطلق که خداوند است. در مورد انسان مختار مطلق، مختار یعنی کسی که اختیار انتخاب دارد، شما وقتی فضا را باز کردید من‌ذهنی دیگر مختار نیست، هر موقع مختار مطلق اختیار شما را به‌دست بگیرد و من‌ذهنی اختیارش صفر باشد، شما می‌شوید معذور مطلق.

پس معذور مطلق یادمان باشد مساوی مختار مطلق است. خداوند اگر بشود در عملاً، یعنی اگر شما این شکل‌ها [شکل ۲ (دایره عدم)] را ادامه بدهید، فضا را باز کنید، باز کنید، این‌ها می‌روند به حاشیه بالاخره هیچ‌چیز [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] در مرکزتان نماند، هشیار هم هستید، در بدن‌تان هم هستید، این شکل معادل مختار مطلق است، الآن خداوند، شما هم معذور مطلق هستید، یعنی شما هیچ تقصیری ندارید دیگر. این‌ها را امروز خواهیم خواند. الآن شدیم معذور مطلق.

اگر نقطه‌چین‌ها بتواند به مرکزتان بیاید [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، شما معذور نیستید، مسئول هستید. پس شما الآن می‌فهمید که اگر در زندگی شما خرّوب کار می‌کند، درد ایجاد می‌شود، مسئول شما هستید. اگر بگویید خداوند است یا کسی دیگری است، شما از جنس ابلیس هستید. اگر بگویید که من یواش‌یواش فضا را باز می‌کنم، ممکن است اشتباه بکنم، می‌آییم به معنای این سه‌تا بیت الآن. [اشاره به سه بیت اول غزل ۲۹۹۸]

شما هم یواش‌یواش دارید پیشرفت می‌کنید، از جنس آدم دارید می‌شوید. این شبیه یک لغزنده است، این‌طوری نیست که یک‌دفعه آدم از این حالت به آن حالت بشود. یواش‌یواش حالا می‌رسیم به یک مطالب مهمی که شما این بیت‌ها را که می‌خوانید، ما این درس‌های مولانا را این‌جا بیان می‌کنیم شما گوش می‌کنید و تنهایی، نه در جمع، بیت‌ها را می‌خوانید، تأمل می‌کنید، با ذهنتان بیت‌ها را می‌خوانید تأمل می‌کنید، یواش‌یواش این نقطه‌چین‌ها را شناسایی می‌کنید، این‌ها می‌افتند. دردهای قدیمی را شناسایی می‌کنید این‌ها را می‌اندازید. و این‌ها را که می‌اندازید هشیاری، اصل وجود شما، آلت شما یواش‌یواش آزاد می‌شود، آزاد می‌شود، آزاد می‌شود. داریم می‌رویم به‌سوی انبساط، از فضولی دارید درمی‌آید. هر کسی باید روی خودش کار کند یواش‌یواش و رها نکند.



پس بنابراین گوش کردن به این درس‌ها، تکرار ابیات با ذهنمان اثر دارد. توجه می‌کنید؟ باید متعهد بشوید، ادامه بدهید. و چرا مردم ناامید می‌شوند؟ برای این‌که این حرف‌ها را می‌شنوند، برحسب من ذهنی یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها حرف‌های مولانا را تفسیر می‌کنند، برحسب دوباره من ذهنی عمل می‌کنند. شما باید بیت‌ها را بخوانید، اشکال خودتان را ببینید، اشکال را رفع کنید، همانیدگی را بشناسید، درد را بشناسید، بیندازید.

وقتی جفا می‌آید، یعنی درد می‌آید، یک بی‌مرادی می‌آید، می‌دانید که تقصیر شما است الآن با این صحبت‌های من، تقصیر خداوند نیست، تقصیر شما است. بی‌مرادی می‌آید، درد می‌آید، بی‌مرادی‌های بزرگ می‌آید، دارد به شما می‌گوید که غلط عمل می‌کنی، با من ذهنی عمل می‌کنی.

اگر شما به این برنامه گوش کنید با من ذهنی‌تان تفسیر کنید، با من ذهنی‌تان پیشرفتتان را اندازه بگیرید، موفق نمی‌شوید، بالاخره ناامید می‌شوید. ناامید کردن شما یکی از موفقیت‌های من ذهنی است که به شما بگوید شما موفق نخواهید شد، نمی‌توانید. توجه می‌کنید؟

پس بنابراین باید ادامه بدهید، بیت‌ها را بخوانید و الآن دوباره این شعرها را می‌خوانیم که این هشیاری جسمی و ذهنی می‌دانیم برای روشن کردن یک چراغ دیگری است به نام حضور. شما از آن‌ور به صورت هشیاری آلت می‌آید، همانیده می‌شوید، باید به وسیله ذهنتان که ذهنتان جسم را می‌شناسد، این قدر این شعرها را بخوانید و مثل آینه خودتان را ببینید، همانیدگی را بشناسید که دوباره مثل اولتان بشوید. این وظیفه شما است.

جفا، بی‌مرادی مثل فشارسنج است، به شما می‌گوید که الآن در چه وضعی هستید. در زندگی شما اگر بی‌مرادی، درد ایجاد می‌شود، نشان این است که هنوز مرکزتان به طور کامل عدم نشده، شما معذور نیستید، مسئول هستید و شما باید خودتان این کار را بکنید. پس حالا، شعرها را هم الآن می‌خوانیم برایتان.

پس این‌طوری شد «سوگند خورده‌ای که ازین پس جفا کنی»، وقتی این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] را آوردیم مرکزمان، قانون خداوند این است که به شما جفا کند. خب شما ممکن است با من ذهنی‌تان فکر کنید که لحظه به لحظه جفاست دیگر، بی‌مرادی است، بی‌مرادی، بی‌مرادی. این‌طوری نیست. هی بی‌مراد می‌شوید، بی‌مراد می‌شوید، یک دفعه دیگر بی‌مراد نمی‌شوید. و با ذهنتان این قانون را نمی‌توانید بفهمید، برای همین می‌گوید «سوگند بشکنی و جفا را رها کنی»، یک دفعه این قانون را عوض می‌کنی، با ما وفا می‌کنی، ما فکر می‌کنیم تمام شد، رسیدیم به تو. این‌طوری نیست.



پس بیت دوم می‌گوید «امروز دامنِ تو گرفتیم و می‌کشیم»، الآن من فضا را باز می‌کنم، [شکل ۲ (دایره عدم)] دامن تو را می‌گیرم و می‌کشم، ول نمی‌کنم، اما یک دفعه ول می‌شود، یک دفعه خشمگین می‌شوم، یک دفعه یک چیز دیگر می‌آوری به مرکز بگویی که تمام نشده ها! «تا کی بهانه گیری؟ و تا کی دغا کنی؟» ببینیم تو کی بهانه می‌گیری؟ بهانه‌اش هم همین است، یک چیزی را از پایین می‌آورد بالا به شما نشان می‌دهد.

یادمان باشد در آن قصه «مرد کوهی» تصمیم گرفت که درختان گلایی بودند آن‌جا در کوهستان، گفت اگر باد این‌ها را انداخت پایین من می‌خورم. یعنی شما الآن تصمیم می‌گیرید که فضا را باز می‌کنید و الآن شما این‌طوری تصمیم باید بگیرید، فضا را باز می‌کنم لحظه به لحظه، در آن قصه می‌گفت خداوند در کار جدید است، ولی یک اشکالی داشت این مرد کوهی، می‌گفت «ان شاء الله» نگفت، یعنی نیامد کارش را با فضاگشایی آغاز کند.

بعد گفت که خداوند در هر لحظه در کار جدید است، بعد هم گفت این مرکز شما دوتا خاصیت دارد، باید همیشه شما باید توجه کنید. یکی این‌که مثل این‌که یک پر کاه است در مقابل یک باد تند، هی تغییر می‌کند. یکی دیگر هم مثل دیگ در حال جوش است، از آن زیر چیزها می‌جوشد می‌آید بالا.

پس می‌بینید که اگر شما خواستید روی خودتان کار کنید و جدی هستید در این خواسته، این چندتا چیز را باید در نظر بگیرید، یکی این‌که نیروی زندگی من را اداره می‌کند، خرد کل، پس من باید فضا را باز کنم:

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لاتَبْصِرُون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لاتَبْصِرُون: نمی‌بینید.

یعنی فضا را در درون باز کن تا طعنه‌ای که خداوند می‌گوید من را نمی‌بینید، آن نیاید. این‌ها را چون می‌دانیم من دیگر نشان نمی‌دهم دیگر، از بس خواندیم برایتان، ولی باید بلد باشید که دنبال برنامه بیایید. یعنی زندگی به شما می‌گوید حکم من، قانون من این است که هر لحظه شما منبسط بشوید:

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره



حکم خداوند لحظه به لحظه به ما این است که شما باید منبسط بشوید، فضا را باز کنید. فضا را باز، نمی‌توانید فضا را ببندید، ولی ما فضا را می‌بندیم و فضولی می‌شویم از انقباض و به مختار مطلق اعتراض می‌کنیم. این درست نیست.

پس، پس می‌بینید که این خاصیت‌ها مرکز ما دارد. یک چیزی را زندگی از پایین مثل دیگ که در حال جوش است می‌آورد بالا به شما نشان می‌دهد. درست است؟ بعضی موقع‌ها هم دیگ یک جوری می‌جوشد که هیچ چیزی نیست، آسودگی است. زمان آسودگی من ذهنی می‌آید می‌گوید تمام شد. تمام نشده، اگر شما مرتب فضا را باز کنید زندگی ناهماهنگی‌ها، همانیدگی‌ها و دردهای درون شما را به شما نشان خواهد داد و وقتی درد را دیدید باید ببندازید. ما به درد احتیاج نداریم، به رنجش سی سال پیش، دیروز ما احتیاج نداریم، به همانیدگی‌ها احتیاج نداریم. پس از ده دوازده سالگی اجازه بدهیم خرد کل ما را اداره کند. درست است؟

به علاوه مهم‌تر از همه که کار ما را فلج می‌کند، وقتی در این حالت هستیم ما [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] مرکز ما همانیده است و همانیدگی‌ها می‌شوند مرکز ما، علاوه بر این که خروب می‌شویم، سخت است که روی خودمان تمرکز کنیم. و در این حالت [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌بینید که مختار مطلق ما هستیم نه زندگی، هر لحظه ما با من ذهنی تصمیم می‌گیریم. چه جوری تصمیم می‌گیریم؟ شما می‌دانید، من ذهنی اتفاق این لحظه را لازم دارد. چرا؟ برای این که پایه سبب‌سازی است.

من ذهنی کارش خیلی ساده است، می‌گوید اتفاق این لحظه این است، باید این کار را بکنم که بروم آنجا، با سبب‌سازی. این کار یعنی سبب‌سازی، این کار سبب می‌شود من از این وضعیت بروم به این وضعیت. من ذهنی این کار را می‌کند، چون این وضعیت بهتر از این وضعیت است. این جا من مثلاً صد دلار دارم، آنجا صد و بیست دلار دارم. همیشه هم می‌خواهم یک چیزی را زیاد کنم و نگذارم یک چیزی کم بشود. درست است؟ کم شدن بد است، زیاد شدن خوب است. این هم قضاوت من ذهنی است، با قضاوت و مقاومت کار می‌کند.

مقاومت بنابه تعریف الآن یک تعریف جدید، یعنی اتفاق این لحظه برای من ذهنی مهم است، ولی اتفاق این لحظه برای شما به عنوان زندگی اصلاً مهم نیست. چرا؟ گفتیم شما فضا باز می‌کنید در اطرافش، اتفاق این لحظه برای شما بازی است:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)



خداوند در این لحظه طرب‌سازی می‌کند، طربش را می‌دهد به شما، ظاهر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی است، ولی این فضای گشوده‌شده جدی جدی است. این را باید اجرا کنید، اما من ذهنی عکس این را عمل می‌کند، می‌گوید آن چیزی که نشان می‌دهد جدی است، چون من احتیاج دارم برای سبب‌سازی. پس می‌بینید که من اتفاقی این لحظه را ول نمی‌کنم، اگر من ذهنی داشته باشم.

و از طرف دیگر نمی‌توانم روی خودم متمرکز باشم. تمام آن چیزهایی که لازم دارم با برهان جمع به دست می‌آورم. عرض کردم وقتی مرکز ما همانیده است، ما خودمان را دوست نداریم. شما هم اگر به خودتان نگاه کنید، اگر من ذهنی هستم، خواهید دید خودتان را دوست ندارید، در نتیجه روی خودتان متمرکز نمی‌توانید باشید.

یکی از دلایل این‌که ما فضا را نمی‌توانیم باز کنیم و راه‌های انقباض، عدم تمرکز روی خود است، حواسمان می‌رود به دیگران. برای همین است که ما حواسمان به دیگران است، می‌رویم دیگران را عوض کنیم. خودمان هزارتا عیب داریم، رفتیم دیگران را عوض می‌کنیم. آن شعرها را که سه بیت است می‌خوانیم، «مردۀ خود را رها کرده‌ست او»، «مردۀ بیگانه را» رفو می‌کنیم، «جوید رفو»، یک چنین چیزی. یا خبر و سنی کردن دیگران:

**تا کنی مر غیر را خبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

خبر: دانشمند، دانا
سنی: رفیع، بلندمرتبه

این‌ها را:

**دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من برای دیگران گریه می‌کنی، بنشین برای خودت گریه کن. نمی‌تواند به خودت گریه کند، برای این‌که خودش را اصلاً نمی‌بیند. از طرف دیگر به عنوان من ذهنی یک پندار کمال دارد دیگر، من برای چه به حال خودم گریه کنم؟ ببینید چقدر چیزهای خطرناک دارد این من ذهنی! از یک طرف من پندار کمال دارم، ناموس دارم برای این‌که این پندار کمالم، که من کامل هستم، پس لزومی ندارد روی خودم کار کنم.



از طرف دیگر از خودم بدم می‌آید که روی خودم تمرکز کنم، می‌روم روی دیگران تمرکز می‌کنم. و برای این‌که خودم را دوست داشته باشم، باید مردم را قانع کنم، از برهان جمع استفاده کنم. آی مردم به من بگویند دوست‌داشتنی هستی، تا من به وسیله من‌ذهنی‌ام خودم را دوست داشته باشم.

و من‌ذهنی تا زمانی که هست من نمی‌توانم از حال زنده زندگی‌ام خبر داشته باشم، برای این‌که من‌ذهنی مسلط است، در نتیجه دائماً سعی می‌کنم حال من‌ذهنی‌ام را خوب کنم با کارهایی که می‌کنم، با سبب‌سازی. با سبب‌سازی، احتیاج به اتفاق این لحظه، می‌خواهم حال من‌ذهنی‌ام را خوب کنم. این کار کلاً خراب‌کننده زندگی من است، به هیچ‌جا نخواهد رسید. من در ذهنم زندانی خواهم شد. انتخاب‌های من انتخاب‌هایی خواهد بود که من‌ذهنی به من تحمیل می‌کند، انتخاب‌هایی نخواهد بود که زندگی می‌کند. من باید یک جوری فضا را باز کنم.

همین الآن گفتم برای این‌که فضا باز بشود شما باید این را به خودتان تکرار کنید که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد واقعاً جدی نیست، مهم نیست، درست است که پایه سبب‌سازی است، برای من‌ذهنی جدی است، برای من به‌عنوان زندگی، امتداد خداوند بازی است. آن‌که جدی است و من را وصل می‌کند به خداوند فضای گشوده شده است. هی مرتب این شعرهای انشراح را بخوانید، همین که الآن خواندم:

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

دوباره آن شعر فضولی را بخوانید، «او فضولی بوده است از انقباض»، هی مرتب به خودتان بگویند من نمی‌خواهم متقبض بشوم، من نباید متقبض بشوم و در ذهنتان این دانش را نگه دارید.

پس بیت سوم به شما می‌گوید که اگر این کارها را بکنید، کدام کارها را؟ شما می‌دانید که اگر مرکزتان همانیده بشود جفا خواهید دید. جدا شدید از خداوند، بی‌مراد خواهید شد و درد خواهید کشید، خراب خواهید کرد، دچار هیجانات منفی من‌ذهنی مثل خشم و ترس و حسادت خواهید شد، خودتان را دوست نخواهید داشت، به



الگوهای انقباض دست خواهید زد، مثل رفتن به گذشته، توقع از دیگران، احتیاج به قرین‌های بد، خرابکار، مصاحبت با آن‌ها، خراب کردن زندگی خود. درست است؟

این‌ها را می‌گویند جفا، شما دارید به خودتان جفا می‌کنید و الآن گفتم معذور نیستید، از جنس شیطان باشید می‌گویید معذور هستم، شما الآن مسئول هستید، چون خودتان مرکزتان را جسم کردید و جسم نگه داشتید، باید عدم کنید. درست است؟

می‌گوید ما هی می‌گیریم، دامنت ول می‌شود، دوباره می‌گیریم. بیت سوم مژده می‌دهد، اگر ما روی خودمان پیوسته کار کنیم، برای همین عرض می‌کنم به شما که شما باید متعهد باشید به برنامه و به مولانا، حواستان را پرت نکنید به چیزهای دیگر، ادامه بدهید، ادامه بدهید. اگر من ذهنی شما را ناامید کرد، بیت‌های ناامیدی را بخوانید، ناامید نشوید. ادامه بدهید، صبر کنید، عمل کنید، ادامه بدهید، صبر صبر، سؤال نکنید، سؤال فعال کردن ذهن است، سؤال فضولی است، سؤال نکنید.

بهانه نیاورید برای خودتان، من ذهنی بهانه خواهد آورد. با خطکش ذهن موفقیت خودتان را اندازه نگیرید. چیزهای مادی را به کار موفقیت معنوی مربوط نکنید. نگویند که من به برنامه گوش می‌کنم تا همسرم را عوض کنم، تا وضعیت زندگی‌مان درست بشود یا همسر پیدا کنم، یک خانه بزرگ‌تر بخرم، این‌ها نیست. شما به برنامه گوش نمی‌کنید که این چیزها اتفاق بیفتد.

اگر بگویید من شش ماه به برنامه نگاه کردم، ولی هنوز همسر پیدا نکردم، هنوز شوهرم عوض نشده، شما دارید اشتباه می‌کنید، با خطکش غلط پیشرفتتان را اندازه می‌گیرید. موفق نخواهید شد، ناامید خواهید شد. دارم می‌گویم، خوب توجه کنید به حرف‌های مولانا، به شعرهایی که امروز خواهیم خواند.

حالا اگر شما این چیزهایی که گفتم رعایت کردید، متوجه می‌شوید یک‌دفعه که معشوق می‌خندد:

«می‌خندد آن لب، صنما، مژده می‌دهد». یعنی معشوق، خداوند مرتب راه نشان می‌دهد به شما، شادی بی‌سبب و صنمش را تجربه می‌کنید، رو نشان می‌دهد، دیگر انفصال صورت نمی‌گیرد. «می‌خندد آن لب، صنما، مژده می‌دهد»، من خوشحال هستم برای این‌که «کاندیشه کرده‌ای که ازین پس وفا کنی»، مثل این‌که می‌خواهی بعد از این دیگر پیوسته با هم باشیم، من وصل باشم به تو.



پس موفقیت امکان دارد. تعهد، ادامه، صبر، عمل، تأمل، بیت را می‌خوانید شما، تأمل می‌کنید و اگر می‌بینید راه مضر می‌روید، راه خطرناک را می‌روید تعلل می‌کنید، اگر فرمان داد من ذهنی تعلل می‌کنید. یادتان است آن بیت را می‌خوانید:

وین تَعَلُّلٌ بهر ترکش دافع صد علت است چون بشد علت ز تو پس نَقْلَ منزل منزل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تَعَلُّلٌ: درنگ کردن
عَلْتُ: بیماری، مرض

تعلل، سستی در اجرای اوامر من‌ذهنی، انتخاب‌های من‌ذهنی. اگر شما می‌بینید انتخابی می‌آید براساس حرص یعنی زیاد کردن چیزها، درست است؟ براساس انتظار از یک کسی، درست است؟ یا رفتن به گذشته یا قرین شما را عصبانی می‌کند، درست است؟ تعلل، سستی در این راه، تأمل، خواندن بیت، تأمل، خواندن بیت، تأمل، دیدن خود در آینه بیت، تکرار، تکرار، تکرار برای خود، تا بفهمیم که این راه غلط است؛ و دانستن این‌که یک راهی غلط است و در هشیاری نگه داشتن که این راه غلط است من می‌روم، این راه غلط است من می‌روم، غلط است، غلط است، غلط است، یک‌دفعه می‌بینید نمی‌روید، اسمش تعلل است. و اگر این نقطه‌چین‌ها بیفتد [شکل ۱ دایره همانندگی‌ها]]، از این منزل می‌رویم به آن منزل، از منزل ذهن می‌رویم به فضای یکتایی. درست است؟ این‌ها را برایتان بخوانم:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شنو، ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

پس در این سه بیت می‌بینید، می‌گویید جفا، جفاها می‌گویم از بی‌مرادی‌های کوچک شروع می‌شود تا رِبِّ الْمَنُونِ. این دو بیت را بارها خوانده‌ایم. «عاشقان» یعنی شما، وقتی بی‌مراد می‌شوید حتی بی‌مرادی‌های کوچک، ناراحت می‌شوید می‌گویید این را یکی دیگر می‌کند. چه کسی می‌کند؟ مولای من، مولای من یعنی خدای من.



من با خبر بشوم که یک نیروی دیگری پشت این کار است که می‌خواهد یک چیزی به من بفهماند که من برحسب من ذهنی نمی‌توانم ببینم، من ذهنی را نمی‌توانم نگه دارم، این مراد من ذهنی بود که شکست خورد. این به من می‌گوید که باید فضا را باز کنم، برای همین می‌گوید که «بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت». بی‌مرادی به شما یادآوری می‌کند که فضا را باز کنید، این فضای گشوده‌شده بهشت است. «حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو، ای خوش‌سرشت». «حُفَّتِ الْجَنَّةُ» را هم بارها گفتیم این حدیث است:

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»
(حدیث نبوی)

بهشت در چیزهای ناخوشایند، ناخوشایند یعنی من ذهنی خوشش نمی‌آید. توجه کنید من ذهنی خوشش نمی‌آید شما فضا باز کنید، می‌خواهد زندگی‌اش را ادامه بدهد، خوشش نمی‌آید غلط‌هایش را ببینید. این را هم بگویم شما اگر شروع کنید به کار معنوی، هم من ذهنی خودتان هم من‌های ذهنی دیگر دشمن شما خواهند شد، در نتیجه باید ساکت باشید، نباید جار بزنید که من دارم روی خودم کار می‌کنم، چقدر هم پیشرفت کردم، نه.

من‌های ذهنی به شما خواهند گفت شما بی‌عقل هستید، دیوانه هستید برای این‌که این حرف‌هایی که می‌زنید معنی نمی‌دهد. اصلاً یک دلیل این‌که مردم پیشرفت نمی‌کنند «قرین» است. یک دفعه می‌بینید یک نفر می‌خواهد روی خودش کار کند، ده نفر محاصره‌اش کرده‌اند مسخره‌اش می‌کنند، فشار می‌آورند، دیگر دوست تو نخواهیم شد. بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات. در شهوات یعنی رفتن دنبال مرکز جسمی و هدایت آن، مثل حرص. درست است؟ مثل بیشتر کردن آن. و توجه کنید

موبه‌مو، ذره‌به‌ذره مکرِ نفس
می‌شناسیدند چون گل از کرفس
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۹)

موبه‌مو: در کمال دقت، دقیقاً.

یعنی شما وقتی این بیت‌ها را می‌خوانید، بیت‌ها را می‌خوانید، درست است که هشپاری جسمی است، من دارم راه را توضیح می‌دهم، هر کسی که شروع می‌کند کار روی خودش اول هشپاری جسمی دارد، من ذهنی دارد، نمی‌تواند فضا را باز کند، بنابراین با خواندن ابیات به‌طور پیوسته، موبه‌مو، این بیت‌ها نشان می‌دهد اشتباه را.



درست مثل این که یک نفر عینک آبی زده آبی می بیند دیگر، هر چقدر هم به او بگویی آقا آبی نیست، خورشید می درخشد بی رنگ است، می گوید من آبی می بینم. بعد آبی را درمی آورد قرمز می زند، می گوئیم قرمز نیست. شما درحالی که عینک آبی به چشم دارید برحسب یک چیزی می بینید، باید بدانید که نور بی رنگ وجود دارد، ذهناً بدانید، ولی شما چون برحسب این همانندگی می بینید آبی می بینید، ولی آبی نیست واقعاً، یکی دیگر دارد می گوید آبی نیست. مولانا می گوید آبی نیست، تو آبی نبین. ولی شما می گوئید خب من که آبی می بینم، درست هم می گوئید، تا این همانندگی را از مرکزتان بردارید. فقط این را بدانید شما ذهناً.

«موبه مو، ذره به ذره مکر نفس»، مکر نفس یعنی این که من ذهنی شما، نفس شما یک چیز جسمی یا یک درد را می گذارد به عنوان مرکز می گوید ببین از این طریق، مکرش است دیگر، فریب می دهد شما را، شما هم می گوئید درست است این طوری.

«می شناسیدند»، با خواندن بیت ها می توانید بشناسید مانند گل از کرفس. یعنی گل و کرفس ممکن است خیلی شبیه هم باشند. فکر کردن، عمل کردن برحسب فضای گشوده شده و برحسب من ذهنی بعضی موقع ها خیلی شبیه هستند، می گوئید من نمی دانم کدام یکی است، ولی این بیت ها ابتدا به شما نشان می دهند، بنابراین متعهد بشوید بخوانید.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست پس نصیحت کردن او را رایضی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

رایضی: رام کردن اسب سرکش، در این جا یعنی دارای اثر تربیتی

مولانا می گوید که وقتی ما آمدم هم اندیده شدیم و از غذای ذهنی می خوریم، مثلاً ما با پول هم اندیده شدیم پولمان که زیادتر می شود، حرص، ما خوشحال می شویم. این خوشحالی غذای درستی نیست، ولی به ما عارض شده. وقتی هم کم می شود ناراحت می شویم، زجر می کشیم، آن هم بی مرادی است. این ها غذای ما است؟

یعنی شما به عنوان آلت، به عنوان امتداد خدا واقعاً برای شما مهم است که پولتان زیاد بشود یا کم بشود؟ نه، به عنوان من ذهنی مهم است. مولانا می گوید اگر این غذا به ما عارضی است که عارضی است یعنی تحمیل شده، ما اگر من ذهنی نداشتیم به این غذاها احتیاج نداشتیم، علاقه هم نداشتیم. یعنی علاقه نداشتیم مثلاً بگوئیم این دشمن ما است و رشکست شد چقدر خوشحال هستیم ما، پا شویم برقصیم. توجه می کنید؟ به این احتیاج نداریم. یا یک کاری کنیم مثلاً برود و رشکست بشود یا کارش درست نشود، اصلاً عقب بیفتد، این نباید جلوتر از ما



بیفتد، رواداشت نداریم. ما رواداشت نداریم، موفقیت دیگران را نمی‌توانیم ببینیم، این غذای ما است؟ واقعاً احتیاج داریم؟ ضرورت دارد همچو غذایی بخوریم؟ نه، این مسموم‌کننده است، غذای ما از آن‌ور می‌آید.

قوت اصلی بشر نور خداست قوت حیوانی مر او را ناسزاست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

قوت: غذا
ناسزاست: شایسته نیست.

و تحمیلی است، عارضی است. عارضی یعنی تحمیل شده. اگر از من ذهنی خارج بشویم، ما به این غذاهایی که الآن له‌له می‌زنیم برایش احتیاج نداریم. «لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست»، عارضی است دیگر این غذاهایی که در ذهن می‌خوریم، «پس نصیحت کردن او را رایی‌ست». یعنی نصیحت کردن، یعنی خواندن این بیت‌ها اثر می‌کند.

پس بیت‌ها را بخوانید، نصیحت بزرگان را شما بشنوید. منتها خودتان برای خودتان باید بخوانید و تأمل کنید، یعنی هر بیتی آینه باشد. حالا، بیت را که می‌خوانید اگر بیت می‌گوید این کار را نکنید، نباید بکنید ولو این‌که من ذهنی‌تان می‌گوید بکنید.

مثلاً بیت را می‌خوانید می‌گوید شما حسادت نکنید، ضرر زنید به یک کسی، شما می‌گویید من حالا بزَنَم. زن دیگر، می‌گوید زن، برای همین می‌خوانی. می‌گوید حواست به خودت باشد، از دیگران انتقاد نکن، عیب دیگران را پیدا نکن. شما بالاخره وقتی می‌گویید من خودم را دوست ندارم، خب چرا دوست ندارم؟ پذیرش داشته باشم، فضا را اطراف خودم باز کنم، چرا عیب‌های خودم را نمی‌خواهم ببینم؟ یواش‌یواش نیازهای خودتان را یواش‌یواش می‌بینید.

وقتی نیازهای خودتان را می‌بینید، آن موقع است که فضا باز می‌کنید، خودتان خودتان را می‌پذیرید. ما می‌ترسیم خودمان را ببینیم، وحشتناک می‌شود اوضاع. ما فکر می‌کنیم به‌عنوان پندار کمال یک آدم مهمی هستیم، بی عیب و ایراد، یک‌دفعه، به حرف مردم هم که گوش نمی‌دهیم می‌گوییم خودتان هستید. اگر فضا باز بشود ما ببینیم چه اشکالاتی داریم، فوراً می‌بندیم می‌گوییم آقا! نمی‌توانم ببینم! از طرف دیگر به‌عنوان من ذهنی از خودم متنفر بودم، الآن دیگر بیشتر می‌شوم.



ولی فضاگشایی سبب می‌شود که بالاخره ما باید خودمان را یک روزی ببینیم، نمی‌توانیم از خودمان فرار کنیم. یک علت این‌که ما روی دیگران این‌همه متمرکز هستیم، از خودمان فرار می‌کنیم. فرار از خود، فرار از این لحظه هم است، فرار به زمان، به زمان روانشناختی. پس خواندن این ابیات، نصیحت مولانا اثر می‌کند، ولو این‌که با ذهن می‌خوانیم. توجه می‌کنید چه می‌گوییم دیگر؟

این ذهن، ما الآن من‌ذهنی داریم، با ذهن هم بیت‌ها را تکرار می‌کنیم، اگر آرام بخوانیم این‌ها روی ما اثر دارد، به شرط این‌که شما به حرف بیت گوش بدهید و جلوی من‌ذهنی‌تان دربیایید. یعنی الآن می‌خواهید انتخاب کنید، انتخاب بیت را بکنید نه انتخاب من‌ذهنی را. درست است؟ چون انتخاب‌های من‌ذهنی‌تان یک انتخاب داخل یک فضای جبر است، یعنی من‌ذهنی تحمیل می‌کند که این چندتا انتخاب یکی‌اش را انتخاب کن، ولی این انتخاب مال دانایی ایزدی نیست. و روی این هم ما امروز، این مطلب، مراقبه خواهیم کرد که اقتضای سبب‌سازی چه است؟ اقتضای سبب‌سازی؟ و اقتضای فضای گشوده‌شده چه است؟

فضا را باز کنید انتخابتان به وسیله زندگی است و خرد ایزدی است. فضا را ببندید، منقبض بشوید، از طریق همانیدگی‌ها ببینید، یکی از انتخاب‌های من‌ذهنی را می‌کنید که انتخاب جبر است، درحالی‌که اتفاق این لحظه برای شما مهم است. توجه می‌کنید؟ این انتخاب به درد نمی‌خورد، انتخاب من‌ذهنی اصلاً انتخاب نیست.

حالا این چند بیت را دوباره سریع می‌خوانم. می‌گوید که این هشیاری جسمی مثل یک شمع است برای روشن کردن یک شمع دیگر. حتماً این‌ها را شما حفظ باشید، بارها خوانده‌ایم.

بادُ تَند است و چراغِ اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور

تا بُود کز هر دو یک وافی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

همچو عارف کز تن ناقص چراغ

شمع دل افروخت از بهر فراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)



آبتر یعنی ناقص. وافی یعنی بسنده، کافی. درست است؟ می‌بینید که به این جهان آمدم، معلوم نیست کی می‌میریم ما. باد حوادث تند است و این چراغ من‌ذهنی ناقص است، از این باید یک چراغ دیگری به‌نام حضور را روشن کنیم. تا ده دوازده سالگی این وافی است، همین چراغ من‌ذهنی، از آن به بعد باید یک چراغ دیگری را روشن کنیم. برای همین می‌گوید «تا بُود»، تا زمانی که این کافی است کافی است، بعداً باید یک چراغ دیگری روشن بشود و به‌تدریج این چراغ من‌ذهنی خاموش می‌شود، خروب شدنش هم خاموش شدن است. یعنی شما متوجه می‌شوید این چراغی که دارید، این عقلی که دارید، همه‌اش به شما ضرر می‌زند، آقا این چه چراغی است؟! «گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد»، اگر نیروی زندگی این چراغ را ناکار کند، از کار بیندازد، فقط شما خروب باشید، مانند عارف از این تن ناقص من‌ذهنی باید شمع دل را روشن کنید برای استراحت، فراغت، آسایش. درست است؟

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان پیش چشم خود نهد او شمع جان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱)

او نکرد این فهم، پس داد از غِرَر شمع فانی را به فانی‌ای دگر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۲)

غِرَر: جمع غِرّه به‌معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

این اتفاق نباید برای شما بیفتد. تا یک روزی این من‌ذهنی مُرد، به‌جایش یک «شمع جان» به‌نام حضور، فضای گشوده‌شده، مثل خورشید از درونتان طلوع می‌کنید می‌آید بالا، روشن بشود. شمس تبریزی از درونتان طلوع کند، خداوند از درونتان طلوع کند بیاید بالا، این من‌ذهنی رفت دیگر.

اما این را ما نمی‌فهمیم، ما برمی‌داریم یک همانندگی را از مرکزمان برمی‌داریم یک همانندگی دیگر می‌گذاریم، از جهل خودمان، «او نکرد این فهم». حالا ما می‌فهمیم که من این بیت‌ها را می‌خوانم با ذهنم، برای این‌که یک چیزی بفهمم، درک کنم، ولو این‌که من‌ذهنی دارم یک کاری را نکنم و بدانم این کار غلط است، یک کار دیگر ولو نمی‌توانم، حالا سعیم را بکنم، حداقل کارهای غلط را نکنم.

بگویم این، مثلاً لزومی ندارد ما حسادت کنیم، لزومی ندارد ما انتقاد کنیم، لزومی ندارد ما در کار دیگران دخالت کنیم، لزومی ندارد به گذشته برویم، لزومی ندارد با قرین بد مصاحب بشویم، لزومی ندارد از کسی توقع داشته



باشیم. توجه می‌کنید؟ لزومی ندارد از کسی توقع داشته باشیم یک کارهای خاصی را نکنند، او خواهد کرد چون من ذهنی دارد. لزومی ندارد توقع داشته باشیم من‌های ذهنی به ما ضرر زنند چون ما به‌عنوان یک عارف روی خودمان کار می‌کنیم، انصاف داشته باشید! من‌های ذهنی که انصاف ندارند. توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟

پس این توقعات به‌طور کلی شما از مولانا می‌فهمید که بی‌جا است. شما از یک من‌ذهنی که قرین شما است نمی‌توانید توقع داشته باشید به شما ضرر زنند، چوب لای چرخ شما نگذارد. من‌ذهنی است، خروب است، هم زندگی خودش را خراب می‌کند هم زندگی دیگران را، شما هم که قرینش هستید مال شما را هم خراب می‌کند. پس شما شمع فانی را، یعنی یک من‌ذهنی را نگذارید کنار، یک من‌ذهنی دیگر به‌جایش بگذارید. غرر یعنی بی‌خبری، غفلت. این‌ها را که دیدید [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)].

سوگند خورده‌ای که ازین پس جفا کنی سوگند بشکنی و جفا را رها کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

گفتیم ما همین‌که این چیزها را گذاشتیم مرکزمان [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، جفای خداوند شروع می‌شود ولی ما نمی‌توانیم حدس بزنیم که لحظه‌به‌لحظه جفا خواهد بود، بعضی موقع‌ها جفا را متوقف می‌کند. ولی اگر حواس ما جمع باشد [شکل ۲ (دایره عدم)]، این بیت‌ها را بخوانیم، هر لحظه فضاگشایی کنیم، [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] بالاخره می‌رسیم به یک جایی که می‌فهمیم که خداوند شد «مُختارِ مطلق»، ما هم شدیم «معذورِ مطلق»، دیگر از این به بعد دیگر به خودمان لطمه نمی‌زنیم. سه بیت بعدی است:

بی تو نمازِ ما چو روا نیست، سود چیست؟ آن‌گه روا شود که تو حاجت روا کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

مولانا می‌گوید بدون تو، بدون اتصال به تو، درحالی‌که آگاه به تو نباشم یعنی تو مرکز من نباشی، نماز من چه فایده دارد؟ «نماز» در این‌جا همین نماز معمولی نیست، بلکه تمام فکر و ذکر ما یک جور نماز است. می‌گوید در، بعداً می‌خوانیم، می‌گوید من تمام، آیه قرآن است می‌گوید که انسان و همه هشیاری‌ها را آفریدم تا به من عبادت کنند. عبادت هم نماز خواندن نیست. فکر کردن شما، عمل کردن شما اگر برحسب او باشد، یعنی مرکز شما خالی باشد، این خودش عبادت است، نماز است. پس نماز را این نشان می‌دهد [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. اگر شما «معذورِ مطلق» باشید و خداوند «مُختارِ مطلق» باشد، هر کاری می‌کنید نماز است برای این‌که او می‌کند.



بی تو نمازِ ما روا نیست. وقتی تو نباشی، فکر ما و عمل ما چه فایده دارد؟ جز این که به خودمان لطمه می‌زنیم، جز این که من را از تو دور می‌کند. پس معلوم می‌شود هر کاری من می‌کنم باید با فضاگشایی باشد که مؤثر باشد.

بی تو نمازِ ما چو روا نیست، سود چیست؟ آنکه روا شود که تو حاجت روا کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

موقعی نماز ما، فکر ما، عمل ما روا می‌شود، یعنی باید این کار را بکنیم ما، که تو احتیاج ما را برآورده کنی و تنها احتیاج ما این است که ما به تو وصل بشویم. توجه کنید مهم‌ترین و اصلی‌ترین نیاز ما پس از ورود به این جهان، فضاگشایی و اتصال مجدد به خداوند است، یکی شدن با او است، «کار حق بر کارها دارد سبق»، این را می‌دانید. یعنی این کار، زنده شدن به خداوند که مرکز ما عدم بشود و دیگر از عدم خارج نشود، بر همه کارها سبقت پیدا می‌کند، اولویت دارد.

پس بدون تو هر کاری می‌کنیم، هر فکری می‌کنیم به خودمان ضرر خواهیم زد و زندگی ما خراب‌تر خواهد شد. شما می‌بینید که اگر کسی من‌ذهنی داشته باشد، در ده سالگی زندگی‌اش بهتر از بیست سالگی است، در بیست سالگی بهتر از سی سالگی است. یواش‌یواش همه چیزش خراب‌تر می‌شود، حالش هم بدتر می‌شود، برای این که نمازش روا نیست. حالا آن یکی نماز اصلی‌اش هم که شما می‌گویید، می‌خوانید نماز هفده رکعت در روز، آن هم روا نیست، بدون حضور فایده ندارد. ولی در این جا نماز را در معنای اعمش می‌گیرد. پس به این هم اشاره می‌کند که ما باید فضا را باز کنیم و کمترین فضولی را در کار زندگی بکنیم که او بشود «مُختارِ مطلق». همین پایین الان دارد می‌آید این مطلب را بگوید، چون در یکی از بیت‌ها می‌گوید که

چون تو کنی جفا، ز که ترساندت کسی؟ جز آنکه سر نهد به هر آنچ اقتضا کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

آنچ: مخفّف آنچه

اقتضا: درخور و مناسب بودن، ضرورت، لزوم

اول می‌گوید اگر ظالم جفا کند به ما، ما از خداوند می‌ترسانیم، حالا که تو جفا می‌کنی ما تو را از چه کسی بترسانیم؟ از هیچ کس نمی‌توانیم بترسانیم مگر این که سرمان را بنهیم به آن چیزی که تو اقتضا می‌کنی. در این لحظه شما باید سر من‌ذهنی را بنهید و فضا را باز کنید، اقتضای خداوند را بگیرید، زندگی را بگیرید. آن موقع نماز شما، فکر شما و عمل شما روا می‌شود. «روا نیست» یعنی نه فایده دارد، نه اصلاً باید این‌طوری باشد،



طبیعی نیست این. در حالتی که فکر و عمل ما دائماً بدون او است در من ذهنی، برای همین است که به خروبی می‌انجامد.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

حاج حضرت



پس مولانا گفت که بدون تو یعنی اگر من ذهنی در مرکز ما باشد، فکر ما، عمل ما روا نیست، نباید این کار را بکنیم. دوباره این مطلب را یادآوری کنم که وقتی فضا را باز می‌کنیم، او می‌آید مرکزمان. وقتی فضا بسته می‌شود منقبض می‌شویم، ما فضولی می‌شویم از انقباض که بر مختار مطلق داریم اعتراض می‌کنیم می‌گوییم من خودم بلد هستم. پس فضاگشایی سبب می‌شود که روا باشد. فضا بندی ناروایی است.

حالا در این جا شما می‌دانید یک اصطلاح دیگری قبلاً گفته شده یادآوری کنم، یکی اش حُسن ظن است، یکی اش سوء ظن است. بدون او هر کاری می‌کنیم ما، خرابکاری خواهد بود. یعنی شما باید بدانید که دارید به خودتان ضرر می‌زنید. پس حُسن ظن و سوء ظن این‌ها عکس هم هستند. با تو نماز ما روا است، فکر ما و عمل ما روا است، حُسن ظن، همه چیزهای خوب اتفاق می‌افتد. بی تو با انقباض همه چیزهای بد اتفاق می‌افتد، این طوری بگوییم. پس من سوء ظن دارم به انقباض و هر کسی که منقبض است:

حَزْم، سُوء الظن گفته‌ست آن رسول هر قدم را دام می‌دان ای فضول (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: تامل با هشیاری نظر
فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.

می‌گویند رسول فرموده که به خودتان شک کنید، به من‌های ذهنی دیگر هم شک کنید. این لحظه شک کنید که من ذهنی هستم یا فضای گشوده شده. مطمئن باشید که فضا باز بشود. درست است؟ «بی تو نماز ما چو روا نیست، سود چیست؟» سود هیچ چیز! ضرر است! موقعی روا می‌شود، موقعی حُسن ظن می‌شود، موقعی چیزهای خوب که تو حاجت ما را روا کنی و ما به تو متصل بشویم. بعد خودش توضیح می‌دهد:

بی بحرِ تو، چو ماهی بر خاک می‌طپیم ماهی همین کند، چو ز آتش جدا کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

بدون فضاگشایی و مرکز عدم که تو بیایی مرکز ما، ما مثل ماهی در خاک می‌تپیم. خب ماهی را از آب بیاوری بیرون، ولو جلوش غذا بریز، همان غذاهایی که توی آب می‌خورد، نمی‌تواند زندگی کند، هی می‌پرد بالا پایین، بی ثبات می‌شود و بی‌امان می‌شود، هی بالا پایین می‌پرد. ما هم در ذهن همانیده همین کار را می‌کنیم. مردم ناراحت هستند، قرار ندارند، همیشه باید به یک چیزی مشغول بشوند. چرا این همه به این سوشال مدیا (رسانه)



اجتماعی (social media)؟ برای این که قرار ندارند، باید یک هیاو باشد به آن گوش بدهد، به یک چیزی باید مشغول باشد. الآن به چه مشغول بشوم؟ نمی توانم! مثل ماهی قرار ندارم.

«ماهی همین کند، چو ز آبش جدا کنی». ماهی را از دریا بگیری بیایی خشکی بگذاری، همین کار را می کند تا به دریا برگردد. ما هم توی ذهن همانیده بالا پایین می پریم بی قرار و هرچه به ما می دهند، درست مثل این که غذای ماهی را خشکی توی آفتاب سوزان بگذارند، آقا هر موقع آب خواستی از این پیاله بخور، غذا هم نان و این ها جلویت ریختیم دیگر این ها را بخور. نمی تواند. درست است؟ ما هم آن طوری شدیم. پس رفتار ما، فکر ما هم روا نیست در این حالت، ولی می بینید که بیشتر مردم این جور زندگی می کنند. شما الآن عامل جفا را می بینید چه کسی است. عامل جفا خود زندگی است. می گوید نمی توانی مرکزت را همانیده نگه داری.

ظالم جفا کند، ز تو ترساندش اسیر حق با تو آن کند که تو در حق ما کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

ظالم همیشه من ذهنی است. ظالم، الآن من ذهنی من به من جفا می کند. با فضاگشایی من ذهنی مان را از خداوند می ترسانیم. ما اسیرش هستیم. یا در بیرون، یک چند نفر اسیر هستند، ظالم این ها را گرفته کتک می زند. می گوید نکن، این ظلم را به ما نکن، از خدا بترس. درست است؟ می گوید خداوند با تو آن می کند که تو در حق ما می کنی. و اگر برگردانی این را به خودتان، اگر فضاگشایی کنی، همان ظلمی که من ذهنی به شما کرده، همین فضای گشوده شده، زندگی در حق آن می کند، نابودش می کند. شما شناسایی می کنید، تمام ترندهایش را می فهمید و نمی گذارید دیگر نشو و نما کند. به زودی من ذهنی زایل می شود. به شرط این که عرض کردم ادامه بدهید. درست است؟ هان:

چون تو کنی جفا، ز که ترسندت کسی؟ جز آنکه سر نهد به هر آنچه اقتضا کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

آنچه: مخفف آنچه
اقتضا: درخور و مناسب بودن، ضرورت، لزوم

حالا ظلم کننده و جفا کننده تو هستی، چرا؟ مرکز ما همانیده است. چون تو جفا کنی یا «چون تو کنی جفا»، «چون تو کنی جفا، ز که ترسندت کسی؟» خب الآن شما متوجه می شوید که چون مرکز ما هی درد می شود، همانیده می شود، درد می شود، همانیده می شود، او جفا می کند تا ما او را بیاوریم مرکزمان. «چون تو کنی جفا»، ما تو را



از چه کسی بترسانیم؟ پس تو ما را به این روز انداختی که ما بفهمیم که باید تو را بیاوریم مرکزمان و معنای این جفاهای تو این است که ما این سر من ذهنی را بنهیم و سر بگذاریم به آن چیزی که تو اقتضا می‌کنی، آها! این بیت خیلی مهم است. چه اقتضا می‌کند؟ شما باید فضا را باز کنید ببینید دانایی ایزدی چه اقتضا می‌کند، عقل کل چه اقتضا می‌کند. نه این‌که فضا را ببندید و این لحظه را، اتفاق این لحظه را مهم کنید ببینید که اتفاق این لحظه چه اقتضا می‌کند برای این‌که خوب بشود.

اقتضای من ذهنی احمقانه است، ما را در ذهن نگه می‌دارد. ما را من ذهنی، من ذهنی این طوری به زندگی خودش ادامه می‌دهد دیگر، گفتم. من ذهنی به اتفاق این لحظه احتیاج دارد برای سبب‌سازی، بنابراین اصلاً مقاومت یعنی نیاز ما در من ذهنی به اتفاق این لحظه. اگر به آن بگویند که این بازی است، اصلاً قبول ندارد این را، برای همین همیشه جدی هستیم ما واکنش نشان می‌دهیم. این آسان است؟ نه باید فضا گشوده بشود تا ما اتفاق این لحظه را با بازی بگیریم. ولی عرض کردم به ذهن دانستن این‌که اتفاق این لحظه بازی است، اصل این فضای گشوده شده است تا ببینیم اقتضای زندگی چیست، اقتضای عقل کل چیست، نه اقتضای عقل من ذهنی من. متوجه هستید دیگر نه؟ ساده است. برای همین است که عرض می‌کنم ما یک اقتضای سبب‌سازی داریم، یک اقتضای دانایی ایزدی داریم، فضا را باز می‌کنید اقتضای عقل کل که اصلاً ما نمی‌دانیم چیست.

اما اقتضای من ذهنی براساس اتفاق این لحظه برای بهتر کردن وضعیت است، وضعیتی که ما با آن همانیده هستیم. ما می‌گوییم با وضعیت همانیده نشویم تا این من ذهنی از بین برود. تا زمانی که اتفاق این لحظه برای شما مهم است و این پایه سبب‌سازی است و مهم دانستن این معنی‌اش مقاومت است و شما حتماً هم قضاوت می‌کنید می‌گویید که اتفاق این لحظه ببینم خوب است یا بد است. اگر بد است می‌خواهم خوب، خوب‌تر کنم، مثلاً پولم را زیادتر کنم، درست است؟ همانیدگی‌هایم را بیشتر کنم، در ذهن شما زندانی خواهید ماند و پس اقتضای من ذهنی را می‌گیرید شما، نه اقتضای خداوند را، خب جفا پس ادامه خواهد داد.

توجه کنید همیشه به موضوع منظور آمدن به این جهان. ما به این جهان آمدیم به عنوان هشیری ایزدی، امتداد خدا که هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم. شما هرچه زودتر باید این کار را بکنید. اگر شما پیر بشوید و با من ذهنی بمیرید بروید، به منظورتان نرسیدید، ولو میلیاردها دلار هم یک جا جمع کرده باشید. ولی اگر شما قرار باشد اتفاق این لحظه را شما اصل بگیرید و بخواهید هی اتفاق این لحظه را بهتر کنید بهتر کنید بهتر کنید، یک روزی ما می‌بینیم داریم می‌میریم، فقط داریم اتفاق این لحظه را بهتر می‌کنیم. تازه این بهتر کردن هم برحسب دانایی ایزدی نیست! بعضی موقع‌ها که می‌خواهیم بهتر کنیم، داریم بدتر می‌کنیم متوجه نیستیم! چون حواس ما



که به خودمان نیست، فقط می‌خواهیم اتفاق این لحظه را بهتر کنیم. یک‌دفعه می‌بینیم اتفاق این لحظه را بهتر کردن عین خروبی است و ما متوجه نبودیم. چقدر بوده که شما اقدام کردید، فکر کردید به خودتان خدمت کنید بعد می‌بینید که نه به خودتان ضرر زدید. خیلی زیاد بوده.

پس این بیت مهم است. جفا این‌قدر ادامه خواهد داد که ما بفهمیم فضا باید گشوده بشود و در این فضای گشوده‌شده به اقتضای عقل کل عمل کنیم، نه فضا را ببندیم به اقتضای من‌ذهنی و سبب‌سازی آن براساس اهمیت اتفاق این لحظه عمل کنیم. درست است؟ بله، این دو بیت را می‌خوانم. این کلمه «مقتضی» را خواهش می‌کنم توجه کنید. در این‌جا هم که «اقتضا» را متوجه شدید:

چون تو کنی جفا، ز که ترساندت کسی؟ جز آنکه سر نهد به هر آنچ اقتضا کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

آنچ: مخفف آن‌چه
اقتضا: درخور و مناسب بودن، ضرورت، لزوم

یعنی هر آن‌چه خداوند اقتضا می‌کند، برای این کار فضا را باز کنید. ولی اگر شما فضا را ببندید، یک مأمور درونی به‌عنوان من‌ذهنی، آن هم اقتضای خودش را دارد برحسب سبب‌سازی، برحسب خروبی، برحسب ایجاد درد. شما دنبال این نروید، برای این‌که اقتضای من‌ذهنی ایجاد درد است، ایجاد خروبی است. بالا هم گفت روا نیست. از تو جدا بشوم، برای چه فکر و عمل کنم؟ روا نیست، خروب می‌شوم. درست است؟

ز آن عَوانِ مُقْتَضٰی که شهوت است دل اسیرِ حرص و آز و آفت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوان: مأمور
مُقْتَضٰی: اقتضاکننده، خواهش‌گر

ز آن عَوانِ سِرِّ شَدِی دزد و تباه تا عوانان را به قهرِ توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

عَوان: مأمور

عَوان: مأمور. مُقْتَضٰی: خواهش‌گر یا اقتضاکننده. آز: طمع. پس از این من‌ذهنی مرکز، درونم که اسمش «شهوت» است، اسمش من‌ذهنی است. عَوان یعنی مأمور. مُقْتَضٰی: اقتضاکننده و در این‌جا نوشته خواهش‌گر. فرق نمی‌کند.



اقتضای خرابکاری دارد. شهوت یعنی یک چیزی در مرکز من است و من تحت نیروی جاذبه آن هستم، کشیده می‌شوم به‌سوی آن چیز. برای همین است که عرض کردم خواندن این بیت‌ها ما را آگاه می‌کند و اگر تأمل کنیم، راه‌های ضرر زدن به خودمان را می‌بندیم.

اگر ما به خودمان ضرر نزنیم، هم وقتمان تلف نمی‌شود، هم جمعیتمان زیاد می‌شود، جمعیت یعنی جمع شدن هشیاری یک‌جا، انباشتگی هشیاری. اگر هشیاری هرز نرود، مثلاً ما مسئله می‌سازیم، مسئله حل می‌کنیم، مانع می‌سازیم، نمی‌توانیم جلو برویم، دشمن می‌سازیم با آن‌ها ستیزه می‌کنیم، وقتمان تلف می‌شود، انرژی‌مان تلف می‌شود، چون این‌ها همه فعالیت‌های من‌ذهنی است.

دشمن‌سازی، مانع‌سازی، مسئله‌سازی، دردسازی، این‌ها خراب کردن بی‌خودی و درست کردن است. آقا ما جنگ می‌کنیم، همه‌جا را خراب می‌کنیم، دوباره درست می‌کنیم، کار کیست؟ کار من‌ذهنی. برای چه خراب می‌کنیم، دوباره درست می‌کنیم؟ جنگ می‌کنیم دوباره صلح می‌کنیم.

چند سال جنگ می‌کنیم، بعد کوشش می‌کنیم صلح کنیم، بعدش هم اصلاً بررسی نمی‌کنیم چرا جنگ کردیم، چرا صلح می‌کنیم؟ این صلح چه فایده دارد، چقدر معتبر است؟ چقدر ثابت است؟ چقدر؟ هیچ‌چیز.

«زَانِ عَوَانٍ مُّقْتَضَىٰ كِهْ شَهْوَتِ اسْت»، دل ما، مرکز ما اسیر حرص است، زیاد کردن است، آز است، طمع زندگی از آن است، آفت، ضربه زدن به خود است، مسئله‌سازی است، خروبی است.

از آن مأمور مخفی در درونت دزد و تباه شدی، «تا عوانان را به قهرِ توست راه»، یعنی من‌های ذهنی اگر می‌توانند به تو لطمه بزنند، چون این من‌ذهنی شما زنده است از طریق من‌ذهنی درون شما به شما لطمه می‌زنند. بیت‌های دیگری هم که هست در این‌جا البته. یک بیتی بود می‌گفت:

**در خبر بشنو تو این پند نکو
بَيْنَ جَنْبَيْكُم لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

«تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شما است.»»

«اَعْدٰی عَدُوْكَ نَفْسُكَ الَّتِیْ بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»



«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسِ تو است که در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»
(حدیث)

یعنی این خبر را، این حدیث را بشنو که بزرگ‌ترین دشمن شما در همین درون شما است.

در خبر بشنو تو این پند نکو
بَيْنَ جَنْبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

یعنی این خبر را بشنو که بزرگ‌ترین دشمن شما بین دو پهلوی شما قرار دارد یعنی همین من‌ذهنی درون شما است. بیت آخر غزل هست:

خاموش، کم فروش تو در یتیم را
آن کش بها نباشد، چو نش بها کنی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

در یتیم: کنایه از مروارید بزرگ است که یک دانه تنها در صدف باشد، مروارید بی‌همتا، مروارید بی‌نظیر

ذهن را خاموش کن، ساکت باش و این «در یتیم را»، در یتیم یعنی در یکتا، یک‌دانه. منظور چیست؟ همین هشیاری حضورت، آلت تو، این یعنی استفاده هشیاری حضور، آلت شما در دانه‌های شهوتی. دیدن برحسب ذهن یا دیدن برحسب همانیدگی‌ها و عمل کردن برحسب آن‌ها. کم فروش یعنی این. کم فروش یعنی اصلاً نفروش. خاموش باش. وقتی حرف می‌زنی برحسب من‌ذهنی داری این «در یتیم» را، در گران بها را، اصلت را خراب می‌کنی، می‌فروشی، نباید این را تلف کنی.

این در یتیم، یعنی جمعیت شما، یکتایی شما نباید صرف همانیدگی‌ها بشود، باید ما این هشیاری را از همانیدگی‌ها و دردها بکشیم بیرون به او زنده بشویم و خاموش باشیم برحسب ذهن که این مصرف نشود در همانیدگی‌ها یا به‌عنوان ایجاد مسئله، یا مانع، یا دشمن، یا درد، یا دیدن برحسب همانیدگی‌ها که امروز گفت نماز شما در جدایی روا نیست. یعنی ما این هشیاری زندگی را سرمایه‌گذاری می‌کنیم در دیدن برحسب همانیدگی‌ها به‌عنوان من‌ذهنی می‌آییم بالا، می‌گوییم «من». می‌گوید که این اصلاً نمی‌شود قیمت به آن گذاشت.

شما می‌خواهی بروی یک بهایی کسب کنی. ما می‌خواهیم بگوییم من مهم هستم به من توجه کنید. کسب توجه کنم، کسب قدردانی کنم، تأیید مردم را جلب کنم. می‌گوید نه! این قابل فروش نیست و این قدر گران بها است که نمی‌شود رویش قیمت گذاشت.



پس معلوم می‌شود وقتی به او زنده می‌شویم، به بی‌نهایت او زنده می‌شویم، به ابدیت او زنده می‌شویم این قابل فروش نیست، شما نمی‌توانید قیمت پولی به آن بگذارید که می‌گوییم برای پول، برای ارزش این دنیایی این کار را کردم. به خاطر ارزش‌های دنیایی که ذهن نشان می‌دهد این را نفروش، خراب نکن. چرا به آن قیمت می‌گذاری رویش؟ چرا به آن قیمت می‌دهی؟ یعنی اصل تو آن قدر گران بها است که قابل فروش نیست.

درّ یتیم می‌دانید کنایه از مروارید بزرگ است که یک دانه تنها در صدف باشد، درشت است. وقتی شما هشیاری را جمع می‌کنید یک جا مثل خورشید می‌شوید که از مرکزتان طلوع می‌کنید، این قابل فروش نیست. این زنده شدن خدا در شما است. به خاطر چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌شود این را خراب کرد و هدر کرد. اجازه بدهید ابیاتی برایتان بخوانم.

**آن کسی را کِش چنین شاهی کُشد
سوی بخت و بهترین جاهی کُشد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۲)

**گر ندیدی سود او در قهر او
کی شدی آن لطف مطلق، قهرجو**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۳)

**بچه می‌لرزد از آن نیش حجام
مادر مُشَفِّق در آن غم، شادکام**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۴)

حجام: مخفف حجام به معنی حجامت‌کننده
مُشَفِّق: مهربان

حجام در این جا مخفف حجام به معنی حجامت‌کننده است. مُشَفِّق یعنی مهربان. «آن کسی را» یعنی آن من‌ذهنی را، اگر شما اجازه بدهید من‌ذهنی را چنین شاهی یعنی خداوند بکُشد با فضاگشایی، شما را به سوی بخت خوب و مقام بالا می‌کشد. اگر اجازه بدهید من‌ذهنی بمیرد و به این هشیاری زنده بشوید، دارید به سوی بخت کشیده می‌شوید. این بیت نشان می‌دهد که بخت زنده شدن به زندگی در این لحظه است.

بخت عمل کردن برحسب فضای گشوده شده است، در این لحظه بودن است. بخت آن نیست که ذهن نشان می‌دهد این قدر پول داشته باشی، این قدر موفق باشی، خانه بزرگ داشته باشی. بخت و جاه را دارد دوباره تعریف می‌کند، شما به زندگی زنده باشید.



می‌گوید اگر خداوند سودِ شما را به‌عنوان من‌ذهنی که الآن هستید در قهرِ خودش نمی‌دید یعنی دارد جفا می‌دهد به شما درحالی‌که خداوند لطف مطلق است چه‌جوری قهرجو می‌شد؟ دوباره ببینید مطلق را آورد در این‌جا. لطف مطلق یعنی خداوند غیر از لطف مطلق هیچ‌چیز نیست. پس معلوم می‌شود این جفاهایی که به ما می‌رسد به این علت است که مرکز ما همانیده است. جسم می‌آید مرکز ما، جسم می‌آید بعد دردهایش می‌آید، لطف مطلق تبدیل به قهر ما می‌شود. مسئولیم ما، معذور نیستیم.

و مثال می‌زند، قدیم حجامت می‌کردند دیگر، بچه می‌لرزید که می‌خواهند حجامتش بکنند، تیغ بزنند پشتش را، اما مادر که دوستش دارد شادکام است، می‌داند که این حجامت قدیم تصور می‌کردند، باور می‌کردند که این به نفع بچه است، سبب سلامتی‌اش خواهد شد. درست است؟

نیم‌جان بستاند و صد جان دهد آنکه در و همت نیاید، آن دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۵)

نیم‌جان: جان انسانی که بر اثر مجاهدت و تربیت درست به نور معرفت روشن نگشته و به مراتب کمال نرسیده‌است.

تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک دور دور افتاده‌ای، بنگر تو نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶)

«نیم‌جان» همین من‌ذهنی را، این جان مصنوعی را می‌گیرد و صدتا جان به تو می‌دهد، زنده می‌کند به خودش. پس شما از رفتن من‌ذهنی نترسید. آن چیزی که به‌وسیله من‌ذهنی و ذهنت نمی‌توانی تجسم کنی آن را به تو می‌دهد.

پس بنابراین باز هم می‌گوید که با من‌ذهنی تجسم نکن، حالا من‌ذهنی را از دست بدهم چه به من می‌خواهد بدهد؟ اگر بهترش را می‌دهد من این من‌ذهنی را رها کنم. نه، شما با استفاده از ابیات مولانا آن کارهایی که من‌ذهنی به شما دستور می‌دهد نکنید، تعلل کنید و بگذارید من‌ذهنی برود. برای همین می‌گوید: «تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک» یعنی تو حدس و گمان من‌ذهنی خودت را به‌کار می‌بری که الآن وضع این است، واقعاً اگر به من‌ذهنی بمیرم، خانه‌ام بزرگ‌تر می‌شود؟ نه بابا صحبت خانه نیست، صحبت زندگی است. همسرم مهربان‌تر می‌شود؟



تو قیاس برحسب من‌ذهنی‌ات نکن، حدس نزن چه خواهد شد، تو بگذار برود. «تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک»، آن فکرهایی که در ذهنت می‌کنی که مولانا را گوش بدهم چه گیرم می‌آید یا می‌شود مثلاً این‌طوری بشود، این‌ها را بگذار کنار برای این‌که تو در ذهنت دور دور افتاده‌ای، این فکرها اصلاً مربوط به زنده شدن به خداوند نیست، نمی‌توانی تجسم کنی که اگر به او زنده بشوی چه‌جوری خواهد شد. «بنگر تو نیک» یعنی فضا را باز کن با عینک زندگی ببین.

نکند رحمت مطلق، به بلا جان تو ویران نکند والدۀ ما را، ز پی کینه حجامت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۵)

والدۀ: مادر

پس شما می‌بینید که با جفاها رحمت مطلق، خداوند است جان ما را ویران نمی‌کند، من‌ذهنی را ویران می‌کند. تمام جفاهایی که ما می‌کشیم برای این‌که این پیغام را از زندگی بگیریم، این من‌ذهنی باید خراب بشود، باید شخم بخورد، به‌جایش مرکز عدم بیاید، به‌جایش خداوند بیاید.

نکند رحمت مطلق، به بلا جان تو ویران نکند والدۀ ما را، ز پی کینه حجامت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۵)

والدۀ: مادر

همین‌طور که مادر ما، ما را از روی عناد و کینه حجامت نمی‌کند، دوست دارد که حجامت می‌کند، خداوند هم ما را دوست دارد که من‌ذهنی ما را ویران می‌کند، چون این من‌ذهنی ما امروز با توضیحات اول برنامه فهمیدیم که هرچه جلوتر می‌رود زندگی ما را خراب‌تر می‌کند.

ای عشق که هستی به یقین معشوقم تو خالقِ مطلق و من مخلوقم بر کوری مُنکران که بدخواهانند بالا ببرم بلند تا عیوقم (مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۶۳)

عیوق: نام ستاره‌ای نورانی در صورت فلکی اراهران در امتداد کهکشان راه شیری، نماد فاصله و دوری



عَیُّوق یعنی ستارهٔ کوچک دور دور خیلی بالا است و نماد دوری است. عَیُّوق در اینجا یعنی باز هم به حضور زنده شدن، به خداوند زنده شدن. این جا نوشته عَیُّوق نام ستاره‌ای است نورانی در صورت فلکی اراپه‌ران در امتداد کهکشان راه شیری، نماد فاصله و دوری.

«ای عشق» در اینجا یعنی ای زندگی، ای خداوند به یقین معشوق من تو هستی. معشوق من این ذهن نیست و چیزهای ذهنی نیستند و من مخلوق هستم، تو خالق مطلق هستی. آیا شما این را متوجه هستید؟ عملاً می‌توانید اجرا کنید؟ بر کوری من‌های ذهنی که بدخواهان من هستند.

هر من‌ذهنی بدخواه شماست اگر بخواهید شما بروید بالا، بالا یعنی این‌قدر بالا برویم، برویم، برویم، برویم که هیچ همانندگی نتواند به مرکز ما بیاید. این‌قدر فضا را باز کنیم، باز کنیم، باز کنیم که پنهان بشویم. در غزل برنامه قبل می‌گفت که پنهان باید بشویم از من‌ذهنی‌مان و از من‌های ذهنی.

پس بنابراین منکران، آن‌هایی که مرکزشان عدم نیست و جسم است، این‌ها منکر زندگی هستند، جسم را تأیید می‌کنند، من‌ذهنی را تأیید می‌کنند، بر کوری آن‌ها یعنی به حرف آن‌ها گوش ندهید، به دید آن‌ها عمل نکنید، این‌ها بدخواهان ما هستند.

من فضا را باز می‌کنم تا آن‌جا ببر که دست هیچ همانندگی به من نرسد، دست هیچ من‌ذهنی به من نرسد، من آزاد بشوم. درست است؟

و این ابیات را داشتیم در اشکالات کاتب وحی و آن هم یادتان باشد خواهش کردم که شما یک انشا بنویسید که اشکالات کاتب وحی چه بوده که در برنامه ۱۰۲۸ بیان شد. آن داستان خیلی آموزنده است. می‌گفت:

شاهد تو، سدّ روی شاهد است
مُرشِد تو، سدّ گفتِ مرشد است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵)

شما از خودتان بپرسید که شاهد من چه کسی است؟ در اینجا می‌گفت «ای عشق» یعنی ای خداوند، عشق یعنی یکی شدن با خداوند هشیارانه.



به این ترتیب ما شناسایی می‌کنیم خودمان را به صورت زندگی، اگر خودمان را به صورت زندگی شناسایی کنیم، در دیگران هم همان را شناسایی می‌کنیم. یک دفعه می‌بینیم که دیگران یعنی انسان‌های دیگر و من، همه‌مان از جنس الست هستیم، از جنس جسم نیستیم، همدیگر را جسم نمی‌بینیم اگر به عشق زنده بشویم.

در این جا هم می‌گوید اگر شاهد ما زندگی باشد، خب سدی جلویمان نیست، اما شاهدمان من‌ذهنی باشد این شاهد من‌ذهنی «سد روی شاهد» اصلی است، معشوق اصلی است، مرشد ما هم به جای این‌که با فضاگشایی زندگی باشد، همین من‌ذهنی خودمان است که دارد حرف می‌زند، حرف زدن مرشد من که من‌ذهنی است «سد گفت مرشد است». حالا مرشد می‌تواند مولانا باشد، مرشد می‌تواند خداوند باشد، شما پیغام خداوند را نمی‌شنوید برای این‌که مرتب دارید حرف‌های من‌ذهنی را تکرار می‌کنید در سرتان.

و این بیت را قبلاً خوانده‌ام:

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

با این تفاسیر که اگر شاهد ما من‌ذهنی باشد، مرشد ما هم من‌ذهنی باشد و این گفت‌وگوی ذهنی در سر ما برحسب همانیدگی‌ها ادامه داشته باشد ما فضولی می‌شویم از انقباض. عرض کردم به عنوان هشجاری، ما ری‌اینکارنیت (باز زاده شدن : reincarnation) می‌کنیم، زاده می‌شویم به یک جسم لحظه به لحظه، اگر چیزی می‌آید مرکز ما، ما زاده می‌شویم آن تو. و هر زاده شدن یک انقباض است و دردمان می‌آید و انتظار زندگی این است که شعورمان را به کار بیندازیم، دیگر یک لحظه بگوییم من نمی‌خواهم زاده بشوم و آن زندگی گسترش پیدا کند تا بی‌نهایت، دیگر نرویم ذهن.

ولی بیتش را خواندم گفت «از غرر» این فهم را نمی‌کنیم و یک جسم فانی را برمی‌داریم یک جسم فانی را می‌گذاریم آن جا. فضولی هستیم از انقباض بر مختار مطلق که خداوند است اعتراض داریم. هر کسی در این لحظه با ذهن حرف می‌زند و نمی‌گذارد خداوند حرف بزند. بر مختار مطلق یعنی اختیاردار مطلق، تصمیم‌گیرنده مطلق که خداوند است اعتراض دارد. ببینید شما این طوری هستید؟ این بیت مهم است.



شما می‌توانید بسنجید خودتان را، پس ببینید الآن «مختارِ مطلق» داریم که خداوند است در زندگی شما کار می‌کند؟ اگر واقعاً دخالت شما در انتخاب صفر است و همه‌اش مال خداوند است، در این صورت مختارِ مطلق اوست، شما هم معذورِ مطلق هستید.

الآن می‌توانید بگویید من معذورم، یعنی هرچه از من سر می‌زند او دارد این کار را می‌کند، و ابیاتی را خواهیم خواند و آن موقع شما دیگر از اقتضای من‌ذهنی خارج شدید رفتید به اقتضای خداوند و الآن هر کاری می‌کنید باید حُسنِ ظَنّ داشته باشید، بگویید اتفاقات خوب اتفاق خواهد افتاد، زندگی به‌روی من خیلی زیبا و بی‌درد گشوده خواهد شد. ولی منقبض هستید، انتظار داشته باشید زندگی با خرابکاری‌هایش روی شما گشوده خواهد شد.

پس بنابراین شما ممکن است من‌ذهنی داشته باشید، یادمان باشد فضول در آن صورت باید بگوییم هستیم، منقبض می‌شویم بر مختارِ مطلق که خداوند است اعتراض داریم و درست است که انتخاب می‌کنیم، باید بدانیم که انتخاب‌های ما انتخاب واقعی نیست، بلکه یک نوع جبر است، مجبوریم یک انتخاب‌هایی را که براساس مهم دانستن اتفاق این لحظه هست و سبب‌سازی بکنیم، مجبوریم.

اگر لغزنده را ببریم به‌سوی مختارِ مطلق یواش‌یواش دارای اختیار می‌شویم و ابیاتی هم در این مورد خواهیم خواند.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

یعنی هر جا هستید، در هر وضعیتی هستید، رو به خداوند بکنید با فضاگشایی و فقط از این کار ما، منع نشدیم. زندگی ما را از هر کاری من‌کرده غیر از فضاگشایی در این لحظه که می‌گوید باید به من نگاه کنید، مهم نیست که وضعتان چقدر خراب است، درست است، باید به من نگاه کنید برای این‌که به او نگاه کنیم باید فضاگشایی کنیم، هیچ راه دیگری نداریم.



ننگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

دوباره به کسی یا چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و اگر ببینم برای این است که در اطراف آن فضا باز کنم تو را ببینم. درست است؟ و:

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

الآن یواش‌یواش می‌رسیم به این‌جا که حضرت آدم که گفته ما به خودمان ستم کردیم، چه چیزی را فهمید؟ این را فهمید که مرکزش جسم بوده، مرکزش باید خداوند می‌شده، پس گفت ما به خودمان ستم کردیم.

ما الآن از فعل حق بی‌خبریم نمی‌دانیم که اگر جسم بگذاریم معذور نیستیم، خراب خواهد شد، مسئول ما هستیم. حضرت آدم فهمید، الآن شما هم می‌توانید بفهمید، خیلی راحت است. می‌گویید که خیلی خب اگر با فضاگشایی زندگی را بیاورم به مرکز من که باید این‌طوری باشد خرابکاری از بین خواهد رفت، تمام چیزهای خوب اتفاق خواهد افتاد و من مسئول هستم این کار را بکنم، ولی اگر به‌جای زندگی جسم آمد مرکز من و از طریق عینک آن دیدم، در این صورت من مسئول هستم، تا حالا فکر می‌کردم مسئول نیستم.

پس من خودم را درست کردم مثل حضرت آدم، می‌گویم تا حالا که زندگی‌ام خراب شده، چیزها را من گذاشتم مرکز من، من به خودم ستم کردم تو نکردی، از اول من می‌توانستم ده دوازده سالگی تو را بیاورم با فضاگشایی به مرکز من. مادرم به من بگوید که این چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد این‌ها بازی هستند، این اتفاقات، برایش ناراحت نشو فضا باز کن. و اگر عشق داشت، اصلاً از طریق قرین می‌توانست مرکز ما را از جنس او بکند.

یادمان باشد، اگر قرین ما از جنس عشق باشد، با ارتعاش می‌تواند زندگی را در ما نشان بدهد، ولی خب قرین عشقی بسیار بسیار کم است، یواش‌یواش مادران ما یا بقیه مردم دارند متوجه می‌شوند که باید به زندگی زنده



بشوند و به زندگی ارتعاش کنند تا احتمالاً ارتعاش قوی به زندگی در مرکز دیگران زندگی را به ارتعاش دریاورد، این همان عشق است، دارید شناسایی می‌کنید دیگران را مثل خودتان، در این صورت نمی‌گوییم که جسماً باید مثل هم باشیم. جسماً مثل هم باشیم، یعنی باید

باورهایمان یکی باشد، شما باورهای من را بگیرید عین خودتان بکنید تا شبیه هم باشیم، همچو چیزی نیست.

ولی ما باید پی ببریم که همه‌مان از جنس یک هشیاری آلت هستیم، امتداد خدا هستیم، کمک کنیم که به او زنده بشویم، در این صورت خرابکاری از بین خواهد رفت، جفا از بین خواهد رفت. آدم این را متوجه شده، اما شیطان نشده. این‌ها آیه هستند دیگر می‌دانید.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

و به محض این‌که ما فضا را باز بکنیم رحمتش می‌آید. الآن خواندیم که خداوند لطف مطلق است، این ما هستیم که لطف را قهر می‌کنیم. و همین‌طور:

گفت شیطان که بما آغویتنی

کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»
دنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.» این خیلی خیلی مهم است که شما به‌عنوان نماینده شیطان که من‌ذهنی نماینده‌اش است، این حرف را ننزید، بفهمید که او شما را گمراه نکرده، او از اول می‌خواسته کمک کند، الآن هم می‌خواهد کمک کند.

هر لحظه که ما برگردیم و فضا را باز کنیم و مرکز ما عدم بشود، این لطف‌ها را شروع می‌کنیم به گرفتن. ولی اگر مرکزمان جسم باشد، مرکز ما درد باشد، ناله و شکایت باشد، یعنی به هر صورتی که شما بلند می‌شوید به‌عنوان «من»، در این صورت مورد قهر او قرار می‌گیرید طبق صحبت‌های امروز.



شیطان هم همین کار را کرد، گفت شیطان که تو ما را گمراه کردی و او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد. «آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت»، یعنی شیطان نگفت که من مرکز را جسم می‌کنم، جسم نگه می‌دارم این بلاها سرم می‌آید، آدم فهمید، او نفهمید. خب این راحت است دیگر نه؟ ما هم می‌توانیم بفهمیم. در این صورت جزو دُرّیات دیو نمی‌شویم، فرزندان شیطان نمی‌شویم. هر کسی من‌ذهنی دارد از فرزندان شیطان است، باید زود متوجه بشود. و:

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

یک راه دیگر این است که شما می‌گویید اتفاق این لحظه بازی است، برای من پایه تصمیم‌گیری و پایه انتخاب من نیست، من قضاوت نمی‌کنم، اتفاق این لحظه برای بیداری من است، مهم نیست، برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن من نیست. مردم از اتفاق این لحظه زندگی می‌خواهند، خوشبختی می‌خواهند، پایه قرار می‌دهند برای سبب‌سازی. پایه شما پس از این فضاگشایی و دانایی ایزدی است که ذهن را نمی‌شناسد، نمی‌شناسد. و شما از این ابیات همین چیزها را یاد می‌گیرید.

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای»، این هم آیه قرآن است دیگر، «من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم». یعنی ما را. ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.

هر کسی که به‌عنوان من‌ذهنی لحظه‌به‌لحظه خودش را گمراه کند و دیگران را هم به واکنش وادارد از جنس شیطان است، یعنی دیگران را بترساند، به حسادت وادارد، به‌عنوان قرین من‌ذهنی باشد، یعنی من‌ذهنی باشد قرین دیگران هم باشد، چون به بدی، به خرابی دارد ارتعاش می‌کند. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.



هر کسی به صورت من‌ذهنی بلند می‌شود ناظر است، به هر کسی نگاه کند او را می‌خواهد من‌ذهنی کند، درست است؟ این کار غلط است، یعنی ما آدم مفیدی می‌شویم می‌گوییم درست است که نمی‌توانم، ولی پس از این سعی خواهیم کرد حواسم به خودم باشد حواسم به خودم باشد.

اول شروع کنید ذهناً، راستی من نیازهایم چیست؟ شما از این‌جا شروع کنید. نیاز به ورزش دارم، نیاز به غذای خوب دارم. غذای خوب چیست؟ عملاً می‌خورم؟ ورزش می‌کنم؟ درست می‌خواهم؟ به فکر خودم هستم؟ در زندگی‌ام چه چیزی را باید درست کنم؟ همین‌که حواسم می‌رود به عیب دیگران که آن را خراب کنم تا خودم را ببرم بالا، یعنی می‌روم توی قیاس. نروم، بیایم این «لَمْ يَكُنْ» را بخوانم.

دائماً بگویم که من با کسی یا چیزی قابل مقایسه نیستم. شما اگر بتوانید، جلوی رفتن توجهتان روی دیگران را بگیرید و هر موقع می‌رود این را تریگر (شناسایی: trigger) کنید که این من وقتی دیدم روی دیگران هستم فوراً می‌آیم روی خودم. پس از یک مدتی یک سری ابیات هم هست این‌ها را هم بخوانید، حواستان روی خودتان خواهد آمد.

پس از یک مدتی خواهید دید که فقط به خودتان فکر می‌کنید و وقتی ما خودمان را درست می‌کنیم شمعمان را روشن می‌کنیم، راه دیگران را روشن خواهیم کرد. آن موقع ما چراغ می‌شویم نه قاضی. ما الآن قاضی هستیم، هی قضاوت می‌کنیم روی مردم. آقا، خانم، چراغ شو. وقتی نورت روشن شد مردم راهشان را می‌بینند، لازم نیست بله، زور بزنیم دیگران را عوض کنیم.

دامنِ فضلش به کف کن کوروار

قبضِ اَعْمی این بُودِ ای شهریار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۹)

قبضِ اَعْمی: گرفتنِ کور

ای استاد ای شهریار، ای شما را دارد می‌گوید. وقتی دامنش را می‌گیری فضا را باز می‌کنی محکم بگیر و نگذار قرین‌ها یا اتفاقات دیگر یا هیجانات سبب بشوند که شما دامنش را ول کنی. دیدید که کور آن چیزی را که می‌گیرد ول نمی‌کند، دامن او را باید مثل کورها بگیریم.

و دوباره پس از آن بیت «او فضولی بوده‌است از انقباض» که این را خواندیم. خواهش می‌کنم این بیت را خیلی تکرار کنید:



او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

من فضولی بوده‌ام از انقباض، به خودتان بگویید، کرده‌ام بر «مختار مطلق» اعتراض. من باید خودم را درست کنم و این دو بیت را بخوانید.

قبض دیدی چاره آن قبض کن ز آن‌که سرها جمله می‌روید ز بُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بُن: ریشه
قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران

پس شما می‌دانید متقبض که شدید دیگر یک ریشه‌ای دارید. این انقباض ریشه است. چیزهای بد از شما خواهد رویید، رفتارهای بد، رفتارهای خراب‌کننده. فضا اگر باز شد، این را هم دوباره باز کن، باز کن آب بده و اگر این فضای گشوده‌شده میوه داد، به دوستان هم بده. آن موقع ببر به او بگو که ها! این شعر را من گفتم، این چیز خوب را نوشتم شما هم بخوانید.

چند بیت دوباره از مثنوی برایتان می‌خوانم.

چون نهی رنجور، سر را برمبند اختیارت هست، بر سبالت مخند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۴)

سبالت: موی پشت لب، سبیل

جهد کن کز جام حق یابی نوی بی‌خود و بی‌اختیار آنگه شوی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)



آنگه آن می را بُود کُلّ اختیار تو شوی معذور مطلق، مستوار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

این جا است که صحبت «معذور مطلق» است. «سِبَلَت» یعنی موی پشت لب، سبیل. «نوی» که درواقع «نوی» است، یعنی تازگی. نوی می خوانیم به خاطر قافیه است، نوی می توانیم بخوانیم. «جهد کن کز جام حق یابی نوی». می گوید ما به عنوان آلت، امتداد خدا مریض نیستیم. خدا مریض نیست بنابراین به سر عقل کل که شما هستید دستمال همانیدگی را نبند، درست است؟ «چون نهی رنجور»، یعنی مریض. سر عقل اصلیات را نبند. سرش را چه جوری بستیم؟ با دستمال همانیدگی ها. بعد به شما می گوید اختیار دارید، از این اختیار باید استفاده کنید.

ما به عنوان آلت اختیار داریم. به عنوان من ذهنی نداریم، فکر می کنیم اختیار داریم. اختیار این توانایی انتخاب در این لحظه. عرض کردم اگر توی ذهن باشی، یکی از انتخاب های جبر است، ولی اگر فضا را باز کنی از اختیاری که خداوند به شما داده می توانی استفاده کنی.

«اختیارت هست بر سِبَلَت مخند»، یعنی بر سبیلت نخند، یعنی مردانگی و آلت خودت را مسخره نکن. تو امتداد خدا هستی عقل کُل را داری. اختیارت را نده دست من ذهنی خراب کند. خودت را مسخره نکن. اگر ما اختیار داریم، اختیارمان را بدهیم دست یک آدم آبله بگوییم تو تصمیم بگیر، مردم باید به عقل ما بخندند دیگر و الآن می گوید چکار کن.

جهد کن کز جام حق یابی نوی بی خود و بی اختیار آنگه شوی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

توجه می کنید که می خواهد بگوید ما باید بی خود، یعنی بدون من ذهنی و بی اختیار بدون اختیار من ذهنی بشویم. پایین می گوید کل اختیار باید برود به زندگی. کوشش کن، کوشش فضاگشایی است فقط. کوشش این است که شما این شعرها را خواندید هر موقع حواستان می رود بیرون چیزی از مردم می خواهید.

الآن فهمیدید شما با گرفتن چیزی از مردم به زندگی نمی توانید برسید. توقع از مردم صفر، اما کوشش می کنیم فضاگشایی کنیم، حواسمان روی خودمان است که در اثر فضاگشایی از جام خداوند شراب بخوریم، نوی پیدا



کنیم. برای این که فضای ذهن پر از کُهنگی است، باورهای شرطی شده است، الگوهای پوسیده است که بارها ما تکرار کردیم زندگی ما را خراب کرده.

«جهد کن کز جام حق یابی نُوی» ها! اگر فضا را باز کردی شراب ایزدی را خوردی، آن موقع اختیار من ذهنی صفر می شود، «خود» براساس من ذهنی است، یعنی من هم به عنوان من ذهنی صفر می شود، پس تو بی خود و بی اختیار می شوی آن موقع. باید این کار را بکنیم. حالا چه می شود؟

آنگه آن می را بُود کُلّ اختیار تو شوی معذور مطلق، مستوار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

آن موقع آن می ای که از آن ور می آید، تمام اختیار می رود به آن. پس من ذهنی منّش صفر می شود، شما به عنوان من ذهنی منّتان صفر می شود، اختیارتان صفر می شود، اختیار را می دهید، یعنی کل اختیار را می دهید به آن اطلاعاتی که از آن ور می آید. اگر همه را بدهی، آن موقع تو می شوی «معذور مطلق». معذور مطلق، چون مست شراب ایزدی شدی. هم مست هستی، درواقع خداوند دارد از طریق شما کار می کند و تو شدی معذور مطلق.

می بینید که معذور مطلق، انسان آن موقع می شود. نه این که یک من ذهنی قوی دارد پر از درد است، هر لحظه بلند می شوند به عنوان من ذهنی، زندگی خودش را خراب می کند بعد می گوید من معذور هستم، معذور مطلق هستم. این کار شیطان است، همین الآن خواندیم.

پس معذور مطلق مساوی است با مختار مطلق. اگر در زندگی شما خداوند با فضاگشایی مختار مطلق بشود، شما معذور مطلق هستید، یعنی هیچ تقصیری ندارید، ولی به تناسب دخالت شما در اختیار با من ذهنی شما مسئول هستید، یعنی شما بگویید من دارم می کنم. معنی بیت این است که شما باید بدانید من دارم زندگی ام را خراب می کنم نه خداوند. خداوند می خواهد درست کند.

به درجه ای که من دخالت می کنم خراب می شود. من باید جهد کنم، لحظه به لحظه فضا را باز کنم تا از آن ور شراب بگیرم. شما باید لغزنده را بلغزانید تا جایی که دخالتتان صفر بشود در این لحظه، دخالت به عنوان من ذهنی. مثلاً شما عرض کردم آن انشا که الگوهای منقبض کننده را بنویسید، آگاه باشید، بیت هایش را حفظ باشید، خیلی به شما کمک می کند.



مثلاً شما اگر می‌روید به گذشته الآن، معذور مطلق نیستید، یک من‌ذهنی هستید. اگر من‌ذهنی هستید، معذور نیستید اصلاً. اگر توقع دارید، دارید می‌رنجید، نیستید، معذور مطلق نیستید. اگر بگویید من گرفتار هستم و حالم خراب است و این‌ها، خداوند رحم می‌کند به من، ولی من‌ذهنی دارید معذور نیستید. زندگی‌تان روزبه‌روز خراب‌تر می‌شود تا از بین می‌روید.

توجه می‌کنید جریان چیست؟ در ذهن ما تصوراتی داریم می‌گوییم آقا، وضع که از این بدتر نمی‌شود دیگر. خداوند هم از آن بالا نگاه می‌کند، نه! بدتر می‌شود. شما باید برگردید، باید اختیار را بدهید به او.

آنگه آن می را بُود کُلّ اختیار تو شوی معذور مطلق، مستوار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

دوباره عرض می‌کنم که شما بعداً هم شاید تکرار کنیم، شما معذور مطلق مساوی، یعنی شما معذور مطلق مساوی خداوند، مختار مطلق. اگر اتفاق این لحظه مهم نیست و سبب‌سازی شما نمی‌کنید و فضا را باز می‌کنید، در این صورت اقتضای سبب‌سازی نیست، اقتضای دانایی ایزدی است. و شما اگر لغزنده را بردید جایی که کل اختیار را دادید به او، خیلی کم دخالت می‌کنید در این تصمیم‌گیری‌ها، باید به زندگی‌تان امیدوار باشید و حُسن‌ظن داشته باشید که تمام اتفاقات خوب خواهد شد و شما دیگر علاقه‌مند به مسئله‌سازی ندارید.

یک نگاهی به خودتان بکنید ببینید آیا یک، یک علاقه درونی به مسئله‌سازی دارید؟ یعنی می‌خواهید مسئله درست کنید دوباره حل کنید؟ دعوا درست کنید؟ دشمن درست کنید؟ مانع درست کنید؟ درد درست کنید؟ دنبال این کار هستید؟ آن در درون فعال است، آن «عوانِ مُقتضی»، آن دارد کار می‌کند.

ولی وقتی به بی‌خودی و بی‌اختیاری نزدیک می‌شویم، می‌بینیم ما علاقه‌ای به مسئله‌سازی نداریم دیگر، گرفتاری نمی‌خواهیم ایجاد کنیم، مقاومت نمی‌کنیم. گفتیم مقاومت بنابه تعریف مهم بودن اتفاق است در این لحظه، که من‌ذهنی این را رها نمی‌کند، چون پایه سبب‌سازی‌اش است، پایه قضاوتش هم هست. اگر اتفاق این لحظه مهم نباشد، ما نمی‌توانیم قضاوت کنیم. شما قضاوت براساس زندگی نمی‌توانید بکنید. اگر فضا را باز کنید، حتماً «قضا و کُنْ فکان» قضاوت می‌کند، یعنی زندگی قضاوت می‌کند و او می‌گوید «بشو، و می‌شود» و تمام کارها باید آن‌طوری انجام بشود برای انسان. شما ببینید چقدر از آن دور هستید. خودتان باید کار کنید، کاری هم به دیگران نداشته باشید. پس شما می‌روید به سوی «معذور مطلق»، خداوند «مختار مطلق». اگر این برقرار نیست،



باید در این راه کار کنید شما. وقتی ما معذور مطلق می‌شویم، مست می‌شویم. بقیه ابیات، خلاصه این بیت هم مربوط است.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر، نی بر گهر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶)

ظفر: پیروزی، دست یافتن

شما می‌دانید که این اصل شما، آلت شما آسیب نمی‌بیند، هیچ موقع آسیب ندیده و اگر ضرر بخورد، بر صدف است، یعنی ممکن است به بدن ما صدمه بخورد، به من ذهنی صدمه بخورد، ولی به آلت ما، به اصل ما، به روح ما، به جنس خداوندی ما صدمه نمی‌تواند بخورد، «بر صدف آید ضرر، نی بر گهر». درست است؟ و این بیت را هم بخوانیم:

مُنْتَهای اختیار آن است خود که اختیارش گردد این جا مُفْتَد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَد: گم کرده شده

یعنی منتهای اختیار شما، یعنی بهترین حالت اختیار شما موقعی است که اختیار من ذهنی شما این جا گم بشود، نباشد. منتهای اختیار انسان موقعی است که من ذهنی اختیارش صفر باشد، گم بشود، اصلاً شما به عنوان من ذهنی انتخاب نکنید دیگر.

هرچه کوبی، کُفْتَه می باشد آن هرچه روبی، رُفْتَه می باشد آن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۷)

کُفْتَه: مخفف کوفته به معنی کوبیده شده

روبی: بروبی، جارو کنی.

رُفْتَه: روبیده شده

این بعضی نسخه‌ها این «گفته» است، مثل این:

هرچه گویی، گفته می باشد آن هرچه روبی، رُفْتَه می باشد آن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۷)



هر دو می‌تواند درست باشد. شما وقتی فضا را باز می‌کنید، منیت شما و همانندگی شما کوبیده می‌شود، این‌ها را زندگی می‌کوبد، خداوند می‌کوبد، شما هم «معذور مطلق» هستید، بعد خداوند هم جارو می‌کند. آن می‌ای که از آن‌ور می‌آید، آن هشیاری‌ای که از آن‌ور می‌آید، آن خردی که از آن‌ور می‌آید به تو می‌گوید این‌ها را بکوب و این‌ها را هم بروب، یعنی جارو کن. پس می‌کوبی، حالا «کوبیدن» را بگیریم، می‌کوبی یعنی زندگی می‌داند کدام‌ها را می‌کوبد، کدام درد را می‌کوبد، بعد هم زندگی جارو می‌کند، لحظه‌به‌لحظه این کار صورت می‌گیرد. بعضی نسخه‌ها عرض کردم «گفته»، هرچه بگویی آن موقع درواقع او می‌گوید و هرچه هم می‌روبی، رفته او است باز هم. بعد می‌گوید:

کی کند آن مست جز عدل و صواب که ز جام حق کشیده‌ست او شراب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۸)

صواب: درستی

وقتی که انسان فضا را باز کند این‌طوری، من‌ذهنی انتخابش صفر باشد، اختیارش صفر باشد، اندازه‌اش خودش صفر باشد، مست بشود به این جام شراب ایزدی، این آدم غیر از دادگری، یعنی عدل و کار درست، کار دیگر نمی‌کند، یعنی همه کارهایش را خرد زندگی انجام می‌دهد.

کی کند آن مست جز عدل و صواب که ز جام حق کشیده‌ست او شراب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۸)

صواب: درستی

از جام خداوند شراب کشیده. هر کسی فضاگشایی می‌کند، فضاگشایی می‌کند، از آن‌ور شراب را می‌گیرد، بنابراین غیر از دادگری و ثواب کار دیگری نمی‌کند، یعنی هر کاری بکند آن موقع، درست است. هر کاری هم من‌ذهنی می‌کند غلط است، الآن گفتیم. این، همین بیت، همین بیت «حُسنِ ظن» است، چیزهای خوب است و برعکسش «سوءظن» است.

جادوآن فرعون را گفتند: بیست مست را پروای دست و پای نیست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۹)

بیست: مخففِ پایست، توقف کن.



دست و پای ما، می آن واحد است دست ظاهر، سایه است و کاسد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱۰)

کاسد: بی رونق، بی آب و تاب

پس بنابراین جادوگران به فرعون گفتند، چون فرعون تهدید کرده بود که دست و پای شما را می برم، جادوگران به موسی ایمان آوردند. شما هم الآن این حرف ها را می شنوید، فضا را باز می کنید، به زندگی ایمان می آورید. فرعون شما را تهدید می کند. فرعون، دیو، آن همانیدگی جهان است، همانیدگی و درد جهان است، این نیرویی است که در این جهان وجود دارد شما را نمی خواهد بگذارد بروید.

پس بنابراین در مورد قصه فرعون، فرعون به جادوگران گفت حالا که شما به طرف موسی می روید، من شما را استخدام کرده بودم از من دفاع کنید، حالا اژدهای موسی را دیدید، چون موسی اژدها، موسی می دانید که فضا را باز می کرد یک دفعه به بی نهایت خداوند زنده می شد، آن اژدها بود و تمام توهمات جادوگران را که ما باشیم می خورد و آن ها ایمان می آوردند.

گفت اگر ایمان بیاورید، دست و پای من ذهنی تان را می برم. گفتند ما که دیگر من ذهنی نیستیم که بترسیم، ما مست شدیم، جادوان، جادوگران فرعون را گفتند «بیست»، بایست، ما که مست شراب خداوند هستیم، نگران دست و پای من ذهنی مان نیستیم. دست و پای ما می آن یکتا است، یعنی خداوند است، چون فضا باز شده، می آن می آید به ما می گوید چکار کن، ما آن کار را می کنیم.

«دست ظاهر» یعنی دست من ذهنی سایه است، توهم است و رونقی ندارد، هر کاری می کند خرابکاری است. متوجه شدیم. بله، الآن شما این ها را در این جا می بینید، «مختار مطلق = معذور مطلق». اگر در زندگی شما مختار مطلق کار می کند، شما حرف نمی زنید، او حرف می زند:

پس شما خاموش باشید، آنصتوا تا زبان تان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصتوا: خاموش باشید.

ذهن شما برحسب من ذهنی خاموش است، زندگی دارد حرف می زند، زندگی مختار مطلق است، شما معذور مطلق هستید، مست هستید، الآن می توانید بگویید من معذور هستم. همین که من ذهنی می آید بالا، دیگر مسئول



خرابکاری خودتان هستید، باید مثل حضرت آدم اقرار کنید که من مرکز را جسم کردم، زندگی خودم را خراب کردم، اگر نمی‌خواهم خراب کنم، بهتر است که فضا را باز کنم، مرکز را عدم کنم.

و «اقتضای انقباض و سبب‌سازی» در مقابل «اقتضای فضاگشایی و استفاده از خرد و دانایی ایزدی» یا «قضا و کُنْ فکان». پس یک طرف من‌ذهنی است، اقتضای انقباض و سبب‌سازی است، در مقابل اقتضای فضاگشایی و استفاده از خرد و دانایی ایزدی است، که این عین «قضا و کُنْ فکان» است، یعنی خداوند قضاوت می‌کند، می‌گوید «بشو، و می‌شود».

«انتخاب براساس وضعیت ذهنی فعلی و سبب‌سازی و عقل جزوی» در مقابل «انتخاب براساس فضاگشایی یا استفاده از انتخاب زندگی یا خرد کل». درست است؟ این هم مشخص شد. انتخاب براساس وضعیت ذهنی فعلی اگر شما بکنید و سبب‌سازی و عقل جزوی، این انتخابتان در من‌ذهنی هست، این درواقع یکی از انتخاب‌های جبر است، این در مقابل «انتخاب براساس فضاگشایی یا استفاده از انتخاب زندگی»، انتخاب خداوند «یا خرد کل». این را هم یاد گرفتیم.

خواب چون درمی‌رمد از بیم دلَق خوابِ نسیانِ کی بُود با بیمِ حَلَق؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

دلَق: خرقه، لباس کهنه
نسیان: فراموشی

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

ز آن‌که استکمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان درنیاوردی نبرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

بله. دلَق: خرقه. نسیان: فراموشی. و «لَا تُؤَاخِذِ» برمی‌گردد به این:

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا ...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶)



پس مولانا در این جا می گوید که، ابیات را قبلاً خوانده ایم، فقط برای این که جزوی از این ترتیب و ترکیب باشد می آوریم، که مهم است شما در این سناریو (داستان: scenario) این ها را بخوانید پشت سرهم. مردم اگر فکر کنند که دزد می آید خانه شان شب و لباسشان را ببرد، فرششان را ببرد، شب نمی خوابند.

خواب چون درمی رمد از بیم دل خواب نسیان کی بُود با بیم حَلَق؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

دَلَق: خرقة، لباس کهنه
نسیان: فراموشی

وقتی شما می دانید که این من ذهنی دائماً خرابکاری می کند، می خواهد شما را بکشد، چطور خوابتان برده در ذهن؟! ما در ذهن خوابیده ایم دیگر، برحسب همانیدگی ها. می گوید این آیه نشان می دهد که نسیان، فراموشی، فراموشی چه؟ فراموشی این که ما بیدار باید بشویم، فراموشی این که ما از جنس آلت بودیم، قرار بود مدت کوتاهی در ذهن بمانیم، فراموشی این که اتفاقات که می افتند مهم نیستند، اتفاقات برای خوشبختی یا بدبختی ما نمی افتند، برای بیدار کردن ما از خواب ذهن می افتند. این جفاها و بی مرادی ها برای این است که من دردم بیاید، بگویم که این فضای ذهن جای زندگی نیست، از این جا باید بیرون.

«که بُود نسیان به وجهی هم گناه» یعنی نسیان، فراموش کردن بیداری و خوابیدن در ذهن گناه است، برای این که ما این تسلیم را، این فضاگشایی را به طور کامل انجام ندادیم، ادامه ندادیم کار را، لحظه به لحظه فضاگشایی نکردیم.

بعضی از ما خب جفا می آید، یک مدتی کار می کنیم جفا کم می شود، فکر می کنیم تمام شد، یا جهد را برای گرفتن شراب از آن طرف برای معذوری مطلق نمی گیریم، برای مختاری مطلق خداوند نمی گیریم، می گوئیم وضعیت های زندگی مان بهبود پیدا کند، برای منظورهای مادی این مطالب را می خوانیم، این کار درست نیست، در نتیجه پس از یک مدتی رها می کنیم. ما «استکمال تعظیم» نمی کنیم، یعنی تکمیل کردن فضاگشایی، هی باید فضا را باز کنیم، باز کنیم، باز کنیم، چیزی از من ذهنی نماند، همانیدگی نماند، درد نماند، وگرنه نسیان نمی توانست به ما غلبه کند. نسیان یعنی هنوز خیلی چیزها مانده که ما در خواب آن ها هستیم دیگر، ولی ادامه نمی دهیم، برای این که زندگی مان به نظر می آید قابل تحمل شده، بهتر از دیگران شده. درست است؟



گرچه نسیان لابد و ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

لابد: بدون چاره

که تهاون کرد در تعظیمها تا که نسیان زاد یا سهو و خطا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۴)

تهاون: سستی، سهل انگاری

لابد: بدون چاره. تهاون: سستی. شما می‌دانید اول که می‌آییم، همه‌مان همانیده می‌شویم، من‌ذهنی درست می‌کنیم، بنابراین فراموشی خداوند و فراموشی بیداری عادت کردن به این زندگی تا ده دوازده سالگی، یعنی زندگی کردن با من‌ذهنی بدون چاره است، ناچار است. ولی بعداً آیا ما نمی‌توانیم فضا را باز کنیم و سبب‌سازی بر حسب دانایی ایزدی باشد؟ ما نمی‌توانیم بگوییم اتفاق این لحظه مهم نیست و نباید پایه سبب‌سازی باشد؟ ما نمی‌توانیم بگوییم ما نباید قضاوت کنیم، باید فضا را باز کنیم زندگی قضاوت کند؟ ما نمی‌توانیم بگوییم با سبب‌سازی من‌ذهنی ما که براساس باورهای پوسیده و الگوهای غلط و مخرب است، نباید باشد، ما باید فضا را باز کنیم و او بگوید، یعنی خداوند بگوید «بشو، و می‌شود» با قضاوت‌های پی‌درپی خودش، این را نمی‌توانیم بگوییم؟ حتماً می‌توانیم بگوییم، ما مختار هستیم در این کار، ولی سستی کردیم.

ما سستی کردیم در فضاگشایی، «که تهاون کرد» یعنی انسان‌ها «در تعظیمها»، یادشان رفت فضا باز کنند، سجده کنند، تعظیم کنند به خداوند. شما وقتی اتفاق این لحظه را جدی می‌گیرید، آن می‌آید مرکزتان، یعنی تعظیم به خداوند نمی‌کنید. اگر این اتفاق همیشه به صورت بازی باشد، دارید تعظیم می‌کنید. در نتیجه فراموشی، نسیان زاد، یا اشتباه کردن با من‌ذهنی، سهو و خطا یعنی تمام فکرها و اعمال من‌ذهنی سهو و خطا است و به ما ضرر می‌زند.

شما نمی‌خواهید بدانید که شما زندگی‌تان را چه‌جوری خراب می‌کنید؟ و امروز متوجه شدید که شما خودتان خراب می‌کنید، معذور نیستید، مسئول هستید، شعرهایش را برایتان خواندیم، و مثال می‌زند:

همچو مستی، کاو جنایت‌ها کند گوید او: معذور بودم من ز خود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)



گویش لیکن سبب ای زشت‌کار از تو بُد در رفتن آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

بی‌خودی نآمد به خود، تَش خواندی اختیار خود نشد، تَش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

می‌گویند مانند مستی که مست شراب بشود، بلکه؟ می‌بخورد، رانندگی بکند، تصادف کند، یکی را بزند بکشد، قاضی و لش نمی‌کند بگوید که شما مست بودی، پاشو برو. خب اختیار مست شدن و مست نشدن را خودت داشتی. ما هم اختیار این را داریم که برویم به خواب ذهن یا فضا را باز کنیم برویم زنده بشویم به زندگی، از عقل کل استفاده کنیم.

ولی اگر شما بروید به ذهن، مرتب از طریق همانیدگی‌ها و دردها ببینید، گریه و زاری کنید، قاضی در این مورد خداوند به شما می‌گوید نه، برو اشکالی ندارد؟! نه، جزای خروبی خودت را می‌بینی.

مانند مستی که جنایت می‌کند و بعد می‌گوید من معذورم، من مست بودم. ولی قاضی به او می‌گوید که ای زشت‌کار، این اختیار که مست شدی و نتوانستی کنترل کنی اتومبیل را یا یک کار دیگری کردی، از تو بوده و این بی‌خود شدن، این بی‌خود شدن منفی است، یعنی از جنس زندگی نبودی، خودبه‌خود به تو نیامد، تو آن را به زندگی‌ات دعوت کردی، این مسئله را تو خودت به خودت دعوت کردی، این ضرر را خودت به خودت زدی، اختیار از دست تو خودش نرفت، تو رهائش کردی رفت.

پس بنابراین برگشتیم دوباره به آن می‌گفت، می‌گفت اختیار داری، به سببیت نخند. همه ما در این لحظه اختیار داریم که بدانیم، بفهمیم، اگر برویم به ذهن و برحسب چیزها ببینیم، خروب خواهیم شد، به خودمان لطمه خواهیم زد، یا نه اگر خواهیم که زندگی‌مان را درست کنیم، که اسمش را گفتیم «حُسن ظن»، اتفاقات خوب، درست شدن زندگی‌مان، در این صورت باید فضا را باز کنیم برویم به سمت این‌که خداوند «مختار مطلق» است، ما هم به‌سوی «معذور مطلق» می‌رویم. معذور مطلق زندگی خودش را خراب نمی‌کند. اتفاقاً این دو بیت هم خیلی مربوط است به آن، شبیه هستند:

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهد تو حفظ کردی ساقی جان، عهد تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸)



پشت‌داری بودی او و عذرخواه

من غلام زَلَّتْ مستِ اله

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۹)

پشت‌دار: پشتیان، حامی

زَلَّتْ: لغزش

پس بنابراین اگر بدون جهدِ من‌ذهنی تو مستی می‌آمد، اگر سبب‌سازی نمی‌کردی، فضا باز می‌شد، با «قضا و کُنْ فکان» این مستی به تو می‌آمد، ساقی جان، زندگی، خداوند عهد تو را حفظ می‌کرد، آن موقع پشتت بود، پشتیان‌ت بود.

«پشت‌داری بودی او و عذرخواه»، یعنی اگر فضا را باز می‌کنی، او به تو کمک می‌کند و عذرخواه تو هم هست. می‌گوید من غلام کسی که این چنین لغزش بکند، یعنی مست باشد لغزش بکند. ممکن است من‌های ذهنی دیگر به او بگویند که، یا من‌ذهنی خودش، این لغزش است، ولی می‌گوید من غلام یک چنین لغزشی هستم که انسانی که مست خداست همچون لغزشی بکند.

پس اشتباهاتِ مستِ خدا اشتباه نیست، ما فکر می‌کنیم اشتباه است و در این صورت پشت‌دار ما خود زندگی است و ما معذور مطلق هستیم، هر کاری می‌کند زندگی می‌کند. ولی اگر سستی کردیم در فضاگشایی و درحالی‌که می‌بینیم این من‌ذهنی ما به کمک من‌های ذهنی دارند دار و ندار ما را خراب می‌کنند ما هم خوابیدیم، آن دیگر تقصیر خودمان است. شما این بیت‌ها را دوباره بخوانید خواهش می‌کنم، ببینید این بیت‌ها بیدارکننده هستند با غزلی که خواندیم.

کافر من، گر زیان کرده‌ست کس

در ره ایمان و طاعت، یک نفس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۷)

سَر، شکسته نیست، این سَر را مَبَند

یک دو روزی جهد کن، باقی بخند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸)

بَدْمُحالی جُست، کاو دنیا بَجُست

نیک‌حالی جُست، کاو عَقْبی بَجُست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۹)



مُحال: ناممکن و ناشدنی
عُقْبَى: آخرت، قیامت

مُحال یعنی ناممکن. عُقْبَى یعنی آخرت. در این جا آخرت یعنی فضای گشوده شده. می گوید اگر کسی ایمان بیاورد، فضا را باز کند، من ذهنی دارد، فضا را باز کند ایمان بیاورد و مرتب از زندگی اطاعت کند تا او حرف بزند، من ذهنی اش حرف نزند، اگر زیان بکند من کافرم، یعنی زیان نمی کند.

پس می گوید که اگر کسی، معنی ایمان آوردن هم می گوید، ایمان آوردن یعنی فضاگشایی کردن، به عنوان الست رو به خداوند کردن، من ذهنی را تعطیل کردن. طاعت هم یعنی اطاعت از اوامر زندگی. درست است؟ یک لحظه هم ضرر نخواهد کرد.

بعد الآن می گوید سر شکسته نیست، سر اصلی ما، سر آلت ما هیچ اشکالی ندارد، تو این دستمال همانیدی را به آن نبند. چند روزی جهد کن، بقیه اش را بخند. چند روزی جهد کن، درد هشیارانه بکش، فضا را باز کن، وقتی تبدیل شدی، مست خدا شدی بعدش بخند، بدان که کارهای بیرون هم درست خواهد شد.

بعد می گوید که هر کسی که دنیا جُست، یعنی چیزهایی از دنیا را با ذهنش تجسم می کند، با آن ها همانیده شده، گذاشته مرکزش، این آدم مُحالِ بدی را جست و جو می کند، یعنی زندگی اش زندگی نخواهد شد. هر کسی که فضا را باز می کند، عُقْبَى یعنی آخرت را جست و جو می کند، حال خوبی را جست و جو می کند. درست است؟

مکرها در کسب دنیا، بارد است

مکرها در ترک دنیا، وارد است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۰)

مکر: تدبیر
بارد: سرد، خنک و ناخوشایند، نابه جا
وارد: جایز و روا، به جا

**مکر آن باشد که زندان حُفره کرد
آن که حُفره بست، آن مکرست سرد**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۱)

مکر: تدبیر
حُفره: گودال، مَفاک

**این جهان زندان و ما زندانیان
حُفره کن زندان و خود را وارهان**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲)



حفره: گودال، مَفاک

مکرها یعنی تدبیرها. بارد: سرد. وارد: جایز، روا، به جا. حفره یعنی گودال. در این جا مکر به معنی تدبیر است. هر فکر و تدبیری می‌کنی برای این که چیزها را از دنیا بیاوری به مرکزت بگذاری، برحسب آن‌ها فکر کنی، این سرد است، ناوارد است. اما هر فکری می‌کنی این‌ها را از مرکزت بیرون کنی، فضا را باز کنی، این وارد است. پس این فکرهای خارج کردن چیزها از مرکزت وارد است، به جا است، آن یکی‌ها سرد است، نابه جا است.

می‌گوید فکر آن است که از طریق فضاگشایی زندان را، زندان ذهن را بکند و شکاف ایجاد کند و برود بیرون، شما باید از زندان ذهن بروی بیرون. این با فضاگشایی میسر است. آن کسی که منقبض می‌شود، همانیده می‌شود، اتفاق این لحظه را پایه می‌گیرد، حفره را می‌بندد، این تدبیر سرد است، دارد اشتباه می‌کند. و همه باید بدانند این جهان زندان است، این جهانی که ذهن نشان می‌دهد، ذهن ما زندان است، برای این که ذهن ما جهان را نشان می‌دهد. درست است؟ و ما زندانی هستیم. هر کسی باید زندان را حفره کند، یک سوراخی باز کند از آن جا بپرد بیرون، از ذهنش بپرد بیرون و خودش هم باید این کار را بکند. ما از مولانا کمک می‌گیریم، ولی باید خودمان این کار را بکنیم. بله، این هم حدیث است.

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ»

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

(حدیث)

یعنی فضای ذهن زندان مؤمن است، کسی که از جنس زندگی می‌خواهد بشود، فضا را باز کند، زندانش است و فضای ذهن همانیده بهشت کافر است.

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن

نی قُماش و نقره و میزان و زن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۳)

قماش: رخت، متاع و اسباب خانه
میزان: ترازو

می‌گوید دنیا چیست؟ دنیا چیست؟ این است که شما منقبض بشوی، مقاومت کنی و منفصل بشوی، جدا بشوی از خداوند. پس وصل به خداوند نباشی، این می‌شود دنیا. نه این که شما اموال را داشته باشی، خانه، نمی‌گوید دنیا را ترک کن، می‌گوید دنیا قُماش و نقره و ترازو و زن نیست. می‌گوییم دنیا را ترک کن، نه این که همسر نداشته باش، ترازو نداشته باش، طلا نداشته باش، خانه نداشته باش، فرش نداشته باش، نه، این‌ها را می‌توانی داشته



باشی، ولی این‌ها نباید توی مرکزت باشد، یعنی این‌ها را داشته باش، ولی همیشه فضا را باز کن از فضای گشوده‌شده عمل کن.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

حاج حضرت



این جور بیت‌ها، که می‌گوید:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن نی قُماش و نقره و میزان و زن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۳)

قماش: رخت، متاع و اسبابِ خانه
میزان: ترازو

پایان می‌دهد به این خرافات که بعضی‌ها معتقدند که اگر در این دنیا سختی بکشیم در آن دنیا به راحتی می‌رسیم. توجه می‌کنید که این دنیا درون آن یکی دنیاست. آخرت که الآن می‌گوید، همین فضای گشوده شده است، به محض این‌که فضا گشوده بشود متوجه می‌شویم که عَقباً یا آن دنیا همین‌جاست که ما می‌توانیم به آن برویم و فضای ذهن را که این دنیا را نشان می‌دهد ببینیم که چه جوری کار می‌کند.

پس بنابراین این‌که ما می‌گوییم هیچ‌چیز نداشته باشیم، سختی بکشیم، و نه پول داشته باشیم نه خانه، خودمان هم مریض بشویم حالمان بد باشد در آن دنیا به ما پاداش می‌دهند، چنین چیزی نیست، در آن دنیا هم همان سختی را خواهید داشت.

یا این سختی‌ها را که من ذهنی ایجاد کرده اجازه می‌دهید زندگی این‌ها را حل و فصل کند شما را تبدیل کند شما همین الآن بروی آن دنیا، یعنی ما پس از ده دوازده سالگی باید برویم آن دنیا، نه این‌که بعد از این‌که مردیم رفتیم زیر خاک بعداً ما را زنده می‌کنند به ما می‌گویند که خب دیگر آن‌جا چیزی نداشتی و مریض هم که بودی بیا برو بهشت. چنین چیزی نیست. برای همین صحبت عَقباً هم می‌کرد در این‌جا. عَقباً این فضای گشوده شده است، که گشوده بشود، گشوده بشود، شما به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوید. بهشت هم همین است.

و جهنم هم همین سختی‌های ذهن است که ما مرتب دردها را انباشته می‌کنیم، یک فضای پر از دردِ پر از خرابکاری و پر از مسئله و پر از مانع و پر از دشمن ایجاد می‌کنیم، هی مرتب مسئله ایجاد می‌کنیم، جنگ ایجاد می‌کنیم، بعد می‌پیچیم دور خودمان، وقتان تلف می‌شود، حالمان خراب می‌شود، چه می‌دانم آدم‌ها مریض می‌شوند یا فلج می‌شوند یا از بین می‌روند ما غصه آن‌ها را می‌خوریم.

بله! این توهم که در این‌جا سختی بکشیم آن‌جا به راحتی می‌رسیم این هم افسانه‌ای است که من ذهنی ساخته. از این بیت‌ها می‌توانیم بفهمیم. اتفاقاً این هم جزو «کژروی» است، که الآن می‌گوید:



این چنین درمانده‌ایم، از کژروی‌ست؟ یا ز اخترهاست؟ یا خود جادوی‌ست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۳)

بخت ما را بردرید آن بخت او تخت ما شد سرنگون از تخت او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۴)

کار او از جادویی گر گشت زفت جادویی کردیم ما هم، چون نرفت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۵)

زفت: درشت و فربه، در این جا کنایه از پیش رفتن و درست شدن کارها

پس این چنین درمانده شدیم به خاطر کژروی است. کژروی یعنی دیدن یا فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها، در ذهن ماندن، انتخاب‌های ما در ذهن با جبرِ ذهن انجام بشود. امروز گفت اختیار داری بر سبیلت نخند، فضاگشایی کن، چیزها را از مرکزت تمیز کن، فضا را باز کن بگذار او بکوبد او بروبد، مست خدا شو.

«این چنین درمانده‌ایم»، در کار خودمان مانده‌ایم گرفتار شده‌ایم از کژروی ماست. «یا ز اخترهاست؟ یا خود جادوی‌ست؟»، در این جا می‌توانیم بگوییم می‌خواهد مولانا بگوید آیا گردش ستارگان به این روز انداخته ما را؟ یا جادو شدیم؟ حالا، اخترها را بیاورید به مرکزتان، می‌گوید آیا این از اخترهای همانیدگی است که ما زندگی را در این‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنیم این‌ها می‌درخشند، تا زمانی که این‌ها می‌درخشند و توجه ما را جذب می‌کنند و این‌ها را ما می‌بینیم از این‌ها است؟ یا خود دیدن برحسب این‌ها جادو شدن است؟ ما جادو شدیم.

و انگار الآن دو جور جادو می‌گوید. یکی برود برحسب همانیدگی‌ها ببیند آن‌طوری جادو بشود به خواب ذهن برود. یکی فضا را باز کند به خواب فضای گشوده‌شده برود. که می‌گوید این یکی دوباره که فضای گشوده‌شده حسن‌ظن است، این یکی سوءظن است. سوءظن یعنی فکرهای بد که خرابکاری به وجود خواهد آورد و حسن‌ظن یعنی زندگی ما درست خواهد شد.

«بخت ما را بردرید آن بخت او»، حالا قصه هرچه هست شما این‌طوری در نظر بگیرید، اگر فضا را باز نکنید این بخت فضای گشوده‌شده بخت من‌ذهنی را می‌درد، بخت نیست اصلاً، تخت من‌ذهنی را سرنگون می‌کند.



کار آن کسی که فضا را گشوده از جادویی پیش می‌رود برای این‌که زندگی آن را جادو می‌کند. توجه کنید فضا که باز می‌شود ما نمی‌دانیم چه اتفاقی می‌افتد. ما نمی‌توانیم بفهمیم «قضا و کُنْ فکان» چه‌جوری کار می‌کند. پس آن هم یک جور جادویی است. کار او از جادویی پیش می‌رود، اما ما هم جادویی کردیم پس جادویی کردن برحسب دیدن با همانیدگی‌ها پیش نمی‌رود.

درست است؟ کاملاً مشخص است. شما الآن می‌دانید هر جور جادویی، هر جور دید در ذهن با همانیدگی‌ها بکنید سرنگون خواهید شد. اتفاقات بد خواهد افتاد، خرّوب خواهید شد. و اگر فضا را باز کنید کارتان پیش خواهد رفت. یک جادویی دیگری در کار خواهد بود آن موقع.

زَفَت یعنی درست شد، فربه، در این‌جا کنایه از پیش رفتن و درست شدن کارها.

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

اگر برحسب همانیدگی‌ها ببینی قلم زندگی بد می‌نویسد. «جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی قلم زندگی همه‌چیز شما را می‌نویسد، درون و بیرون‌تان را، فضای گشوده‌شده و کارهای شما را در بیرون، انعکاسش در بیرون. هر دو را خداوند الآن می‌نویسد. بستگی به لیاقت شما را دارد و لیاقت شما بستگی دارد این‌که چقدر فضا باز می‌کنید، چقدر میل می‌کنید که مختارِ مطلق عمل کند و شما معذورِ مطلق بشوید. به‌اندازه‌ای که دخالت می‌کنیم مسئول هستیم، گفتیم.

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

همیشه وقتی تیر می‌اندازیم، یعنی فکر می‌کنیم، آن از ما نیست، ما کمان هستیم او تیر می‌اندازد، ولی کمان باید ثابت باشد، کمان نباید زبان داشته باشد و از خودش حرکت دریاورد. معذورِ مطلق کمانِ ثابت در دست زندگی است.

پس «کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت»، «راستی آری»، مرکزت را عدم کنی، برحسب همانیدگی‌ها فکر نکنی، سعادت پیش می‌آید. بله این‌ها هم آن حدیث‌هایی است که مولانا به آن اشاره می‌کند:



«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی»
(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است»
(حدیث)

«آنچه بودنی است» باز هم درست است، یعنی در این لحظه بستگی به این که مرکز شما چیست، چقدر فضا باز می‌کنید، تعیین می‌کند که شما در چه وضعی هستید، چه خواهد شد. آیا زندگی شما دارد روزبه‌روز درست‌تر می‌شود؟ خراب‌تر می‌شود؟

اگر روزبه‌روز شما همانیدگی‌هایتان بزرگ‌تر می‌شود، سفت‌تر می‌شود، باورهای خرافی می‌آید، وضعیتتان بدتر خواهد شد. و هرچه ما فضا را باز می‌کنیم عقل کل زندگی ما را اداره می‌کند روزبه‌روز زندگی ما بهتر می‌شود.

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره‌خاکی کاشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند، ای غبین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غَبین: آدم سست‌رأی

ای خدا، بنمای تو هر چیز را
آن‌چنان که هست در خُده‌سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

پس شما الان می‌دانید که مردن در من‌ذهنی زندگی نیست. و زندگی‌مان را الان در این لحظه بیت آخر غزل گفت که این بها ندارد خرج من‌ذهنی نکن. زندگی‌ات را صرف دیدن برحسب همانیدگی‌ها و بالا آوردن دردها نبین. درد نکش. به‌خاطر آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد درد ناهشیارانه نکش. بنابراین تخم را در شوره‌خاک نکار. تخم را بگذار زندگی بکارد. مرکز را عدم کن آن موقع فکر کن. تخم یعنی، تخم کاشتن یعنی فکر کردن و عمل



کردن. «عقلِ کاذب» یعنی من‌ذهنی، عقل من‌ذهنی «معکوس‌بین» است یعنی برعکس می‌بیند و زندگی را مرگ می‌بیند. زندگی با فضای گشوده‌شده، مرکز عدم را این مرگ می‌بیند، برعکس می‌بیند.

این را من مرتب می‌خوانم تا شما با من‌ذهنی نبینید، با خط‌کش من‌ذهنی خودتان را اندازه نگیرید. نگویند که من آن شش ماه است که گنج حضور گوش می‌کنم پولم زیاده‌تر نشده، روابطم با همسر درست نشده، نمی‌دانم خانه‌ام بزرگ‌تر نشده، نه، این‌طوری نبین. با دید عدم ببین.

البته شما انعکاس فضای گشوده‌شده را در بیرون خواهید دید، خواهید دید که چقدر کارها در بیرون بهتر می‌شود. ولی بهتر شدن کارها خط‌کش پیشرفت شما نیست. برای همین می‌گوید «ای خدا بنمای تو هر چیز را»، هر چیز را آن‌طوری که هست نشان بده، در این «خُده‌سرا». «خُده‌سرا» یعنی سرای فریب، یعنی این جهان.

شما نگاه کنید ما خیلی چیزها را غلط می‌بینیم. شما این بیت‌ها را که می‌خوانید خودتان را می‌توانید تصحیح کنید. مثلاً ما فکر می‌کنیم اگر حسادت کنیم، کار یکی را خراب کنیم یا بخل کنیم به نفعمان است. اگر یک کاری کنیم چیزی به کسی نرسد این خیلی چیز خوبی است ما دیده می‌شویم، اگر یک کسی را خراب کنیم ما دیده می‌شویم، اگر بلند شویم به‌عنوان یک هنری که داریم دیده بشویم این به نفع ما است برای این‌که معروف داریم می‌شویم همه می‌دانند که ما یک چیزی را می‌دانیم دیگران نمی‌دانند ما باسوادتر هستیم، این‌طوری می‌بینیم. این معکوس‌بینی است، همه این‌ها عکسش درست است.

ما فکر می‌کنیم اگر برویم از مردم توقع داشته باشیم چیزی بگیریم و عوضش را ندهیم خب به ما اضافه شده از آن کم شده دیگر این خوب است! نه شما قانون جبران را زیر پا می‌گذارید. ما فکر می‌کنیم دیگران مطابق انتظار ما نباید یک کارهایی را بکنند، خودمان را می‌کشیم که آن‌ها آن کارها را نکنند، وقتی می‌کنند ناراحت می‌شویم، فکر می‌کنیم این دیدنِ درست است برای این‌که آن‌ها دارند آبروی ما را می‌برند.

این دید غلط است در «خُده‌سرا». هر کسی مسئول کار خودش است، هر کاری می‌خواهد بکند. من مسئول خودم هستم که من کار غلط نکنم، من فضا را باز کنم. شاید همسر من می‌خواهد یک کارهایی بکند، به خودش مربوط است. توجه می‌کنید؟ من باید مواظب خودم باشم، نه این‌که بروم دیگران را کنترل کنم. کنترل دیگران فکر می‌کنیم کار خوبی است، رفتار و گفتار دیگران را ما تعیین کنیم، این نشان قدرت ما است. غلط است، در این خُده‌سرا عوضی‌بینی خیلی زیاد است.



حالا، با خواندن ابیات ما درست می‌کنیم این‌ها را. هر رفتار غلطی را که درست می‌کنیم جلوی ضرر را می‌گیریم، جلوی مسئله‌سازی را می‌گیریم، وقت شما تلف نمی‌شود. توجه می‌کنید؟

شما نگاه کنید که توقع داشتن و نگرفتن و رنجیدن، که برای این‌که می‌خواهیم انباشته کنیم ما داشته باشیم بیشتر از دیگران، چقدر به ما ضرر می‌زند. توقع داشتن که بعضی آدم‌ها بعضی چیزها را نگویند، یک کارهایی را نکنند که به ناموس ما برمی‌خورد؛ چقدر وقت ما را تلف می‌کند به ما چه؟! درست نمی‌بینیم، خُده‌سرا یعنی مرتب فریب می‌خوریم. ما چرا می‌رویم گذشته؟ وقت ما تلف می‌شود، انرژی ما تلف می‌شود، فرسوده می‌شویم.

همین، همیشه می‌گوییم خط‌کش ذهن را به‌کار نبریم. با من‌ذهنی عمل نکنیم، مولانا را نخوانیم بعد تفسیر کنیم توی قالب ذهنی خودمان بگوییم که مولانا می‌گوید، بعد چیزهای خودمان را بگوییم با من‌ذهنی، من‌ذهنی‌مان را عوض نکنیم، پس از یک مدتی می‌بینیم موفق نشدیم ناامید بشویم. ناامید شدن خوب است؟ دو سه بار ناامید بشویم دیگر نمی‌توانیم ادامه بدهیم. برای چه این‌همه می‌گوید ناامید نشوید، ناامید نشوید؟ می‌داند که اول با من‌ذهنی‌مان شروع می‌کنیم، تفسیر می‌کنیم.

شما معنا را درست بفهمید اجرا کنید. وقتی دیدید بیت مولانا با دید من‌ذهنی‌تان نمی‌خواند، دید من‌ذهنی‌تان را باید عوض کنید. نه این‌که بگویید آقا این‌جا را نفهمیده یا حالا فهمیده هم که ما حالا این‌طوری عمل می‌کنیم. آن‌جا را باید درست کنید، برای این می‌خوانید که درست کنید. اگر درست کنید یواش‌یواش خواهید دید که کمتر به خودتان لطمه می‌زنید در این خُده‌سرا، در این سرای فریب.

خشم و ذوق هر دو عکس دیگران

شادی قَوّاده و خشم عَوان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲)

قَوّاده: پاندا، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.

عَوان: مأمور حکومتی

این بیت خیلی مهم است. می‌گوید که انسان تمام زندگی‌اش را عکس‌العمل نشان می‌دهد. آیا رفتار شما براساس فضای گشوده‌شده است یا فقط واکنش به رفتار دیگران یا حرف دیگران است؟

«خشم عَوان» یعنی خشم مأمور دولت. مأمور دولت یکی را کتک می‌زند برای این‌که رئیسش می‌گوید بزن، برای این‌که او را شاد کند، نه این‌که دلش می‌خواهد واقعاً. می‌گوید یک رفتاری و فکری به‌طور اصیل از فضاگشایی شما سرچشمه می‌گیرد.



و «قواده» هم که می‌دانید یعنی، قواده: پاندا، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم می‌رساند. قواده، یک زن و مرد را برای عشق‌بازی به هم می‌رساند. وسط واسطه است، ولی ذوق می‌کند؛ تو چرا ذوق می‌کنی؟! حالا، ذوق او را بیاوریم به ذوق خودمان. ذوق ما عکس‌العمل من‌ذهنی است نه فضای گشوده‌شده ما به‌عنوان آلت. یک ذوق مصنوعی است، مثل ذوق آن قواده. ذوق قواده واقعاً اصلیت دارد؟ چیزی به او می‌رسد؟ یا خشم عوان؟ آیا خشم‌های ما همه خشم عوان نیست؟ عکس‌العمل من‌ذهنی ما نیست؟ خشم ما به‌عنوان آلت از ما برمی‌خیزد یا از من‌ذهنی؟ یا ما داریم این کارها را می‌کنیم من‌ذهنی ما راضی بشود؟ یا دستور من‌ذهنی یا واکنش آن است؟ ذوق من‌ذهنی ذوق نیست.

زینت او از برای دیگران باز کرده بیهده چشم و دهان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۲)

همه کارش برای دیگران است. شما می‌گویید من برای دیگران کار نمی‌کنم، برای خودم کار می‌کنم. مثل این تابلو که می‌خندد. مردم می‌گویند! تابلوی قشنگی است چقدر زیبا می‌خندد! برای خودش می‌خندد؟ برای مردم، بازدیدکنندگان، می‌خندد. من‌ذهنی ما هم بیهده دارد حرف می‌زند. برای تحریک جمع، راضی کردن جمع.

شما بگویید من باید برای مردم زندگی کنم یا برای خودم؟ اگر برای خودم، باید تمرکز بیاید روی خودم ببینم من خودم چه می‌خواهم، فضا را باز کنم، از جنس زندگی بشوم، اصلاً به چه منظوری آمدم؟ الآن نیازهایم چیست؟ این کاری که می‌کنم نیاز من است؟ شما بگویید من الآن بدِ یکی را می‌گویم، انتقاد می‌کنم، واقعاً نیاز اصلی من این است الآن؟ بدِ یکی را می‌خواهم! هی لعن و نفرین می‌کنم به فلانی. آخر این کار شد؟!

چه کاری برای خودم انجام می‌دهم؟ شما واقعاً نیازهای اصلی خودتان را الآن می‌دانید چه هست؟ چه چیزی را در خودتان باید درست کنید؟ یا نیازهای دیگران را می‌دانید؟! بیت واضح است. این‌ها هم دنبال همین است:

ای تو در بیگار، خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳)

بیگار: کار بی‌مزد



تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، واللّه آن تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: بایستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

یعنی این قدر ما به دیگران احتیاج داریم. هر کسی به دیگران احتیاج دارد برای دیگران زندگی می‌کند. بیگار یعنی کار بی‌مزد. بیستی یعنی بایستی.

کار بی‌مزد یعنی گفت این مروارید گرانبها را در دید ذهنی به‌کار نبر، در کارهایی که من‌ذهنی امر می‌کند به‌کار نبر، تلف نکن، تخم را در شوره‌زار نکار، ای که در کار بی‌مزد خودت را باخت‌ای.

آیا واقعاً ما می‌رویم ذهن و مسئله می‌سازیم دوباره مسئله حل می‌کنیم؟ عمرمان را این‌طوری تلف می‌کنیم؟ در کار بی‌مزد؟

شما بگویید من واقعاً وقتی این سوشال مدیا (Social media: شبکه‌های اجتماعی)، این‌ور آن‌ور تلف می‌شود هیچ کار سازنده‌ای برای خودم می‌کنم؟ یا عمر این‌طوری دارد تلف می‌شود؟

در کار بی‌مزد خودت را باختی، دیگران را از خودت نمی‌شناسی، نمی‌دانی تو چه کسی هستی دیگران چه کسی هستند. به هر صورتی که به‌صورت جسم، به‌صورت من‌ذهنی بیایی بایستی که من هستم این، می‌گوید تو آن نیستی. هر جور ذهن شما را نشان می‌دهد، به هر نقشی، که من این هستم آن هستم، معلم هستم، نمی‌دانم استاد هستم، فلان هستم، پدر هستم، مادر هستم، به هر نقشی، به هر صورتی که می‌آیی می‌ایستی که ذهنی است، واللّه آن تو نیستی.

خودت هم می‌بینی که تنها که می‌مانی از خلق، از این سوشال مدیا، بعضی‌ها بی‌قرار هستند اصلاً یک دقیقه هم نمی‌توانند بدون این زندگی کنند، باید یک چیزی را نگاه کنند مشغول باشند. واقعاً از خودتان سؤال کنید شما می‌توانید ساکن و ساکت بمانید؟ سکوت را رعایت کنید، خودتان با خودتان بمانید، یک ساعت آرام می‌توانید بمانید؟ یا بی‌قرار هستید؟ باید یک سروصدایی توی خانه باشد!



یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به خلق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

حتی تا خرخره می‌رویم، در غم و اندیشه می‌روی. «این تو کی باشی»:

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوحدی که خوش و زیبا و سرمست خودی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

اَوحد: یگانه، یکتا

این که تو نیستی که، این آدم بی‌قرار تو نیستی که، این من‌ذهنی تو است. که تو آن یک واحد هستی، یعنی خداوند هستی. که اصلاً لزومی ندارد این کارها را بکنی، تو اصلاً حالت به‌عنوان آلت خوب است. این که ما از خودمان متنفر هستیم می‌رویم به‌سوی دیگران، تمرکزمان می‌رود، برای این که فکر می‌کنیم زیبا نیستیم. می‌گویند تو به‌عنوان آلت خوب است، زیبا هستی، خداوند عاشق خودش است. و سرمست خودت هستی تو.

برای چه می‌خواهی رشوه بدهی به دیگران توجّهشان را جلب کنی، خدمت کنی، که بگویند تو زیبا هستی بله تو خوشبخت هستی، واقعاً که سرمست خودت هستی، اصلاً معلوم است که تو اصلاً غم و غصه نداری. یعنی تو خودت نمی‌فهمی غم و غصه داری یا نداری؟! و این بیت:

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

این بیت را دیگر خیلی خواندیم. ما مرغ خودمان هستیم، یعنی برای خودمان مرغ هستیم. به‌عنوان آلت، امتداد زندگی، زندگی هستیم، همه‌چیز خودمان خودمان هستیم، از دیگران چیزی نمی‌خواهیم. و در ضمن از وقتی که جسم‌ها آمدند به‌جای عدم خاصیت‌های خداوندی از ما موقتاً رفته، مثل بی‌نیاز بودن، صمد بودن، مثل واحد بودن، یکی بودن. نه؟

شما حس بی‌نیازی می‌کنید؟ یا هم به مردم احتیاج دارید که شما را تأیید کنند، به شما بگویند شما آدم دوست‌داشتنی هستید، تا شما خودتان را دوست داشته باشید به‌عنوان من‌ذهنی. مردم بگویند شما سرمست هستید، خوشبخت هستید تا شما حس خوشبختی بکنید؟ به برهان جمع احتیاج دارید؟ یا نه، هر لحظه خودتان



خودتان می‌شوید؟ خودتان خودتان را به دام می‌اندازید، خودتان خودتان را صید می‌کنید، همیشه آن آلت می‌مانید. برای همین می‌گوید که

جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عَرَض، باشد که فرع او شده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

«عَرَض» تمام آن چیزهایی که وارد این جهان شدیم ساختیم، مثل من‌ذهنی‌مان، مثل بدنمان. آن جوهر، آن آلتی که از طرف خداوند آمده، آن باید قائم به ذات خودش بشود. بقیه چیزها که می‌میرند و حادث هستند و از بین می‌روند نباید بیایند به مرکز ما، نباید اصل بشوند.

این موقعی می‌شود که شما شروع کنید از فضاگشایی، و یک جایی آدم بگوید که من اصلاً به مردم احتیاجی ندارم، من احتیاجی به مردم ندارم. نه احتیاج دارم که توجه بدهند به من، نه تأیید کنند که من خودم را تأیید کنم، نه به عقلشان احتیاج دارم، نه به قدرتشان احتیاج دارم، نه به حس امنیتی که به من می‌دهند احتیاج دارم، نه به ارشادشان.

من جوهر هستم باید روی خودم قائم بشوم. و هرچه هم که آمدم به این جهان پس از ورود به این جهان درست کردم، از جمله جسمم، از جمله فکرم، از جمله دردهایم، این‌ها یک روزی فرو خواهند ریخت. هرچه زودتر باید به آن جوهر من قائم بشوم، یعنی روی آن بایستم. و اگر روی این بایستم، در این صورت این سروصدا و من را ببینید و این‌ها را می‌اندازم دور و دنبال یک «قلاووز» می‌گردم. در این مورد مولانا است یا با فضاگشایی خداوند است. این بیت را می‌خوانیم:

اندر این ره ترک کن طاق و طُرنَب تا قلاووزت نجنبد تو مَجْنَب (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹)

طاق و طُرنَب: شکوه و جلال ظاهری
قلاووز: پیشاهنگ، راهنما

در این راه معنوی فضا را باز کن، فضا را باز کن، فضا را باز کن. این سروصدا را که آی مردم بیایید من را ببینید و ببینید من چقدر باشکوه هستم و، این‌ها را بینداز دور.



شما حواست را بده در اول به مولانا. این بیت‌ها را بخوان، تا بیت را نخواندی نفهمیدی نَجُنُب. نَجُنُب یعنی انتخاب نکن. مخصوصاً جاهایی که باید انتخاب کنی مجبور نیستی که انتخاب‌های من‌ذهنی را بکنی. مجبور نیستی که این لحظه را مهم‌ترین اتفاق ببینی و پایه سبب‌سازی کنی.

می‌دانی که یک سبب‌سازی دیگری هم وجود دارد که آن مسبب است و باید آن این کار را بکند. یعنی باید فضا را باز کنی سبب‌سازی را زندگی بکند. اسمش «قضا و کُنْ فُکَانَ» هست. سبب‌سازی‌ای که در فضای گشوده شده، گفت این هم یک نوع جادویی است، ولی کار را پیش می‌برد. این یکی جادویی، یعنی اتفاق این لحظه، قضاوت ما، سبب‌سازی ما، این هم یک‌جور جادویی است ولی ما را به بیراهه می‌برد.

ای دلیل تو مثال آن عصا در کَفَت، دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی تو است.»

این استدلال و سبب‌سازی ذهنی مثل عصا در دست کور است. «ای کسی که دلیل در دست تو» یعنی سبب‌سازی تو براساس اتفاق این لحظه «مانند عصایی در دست کور هست، همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی تو است.» یعنی کسی فضا را باز نکند، در ذهن زندانی باشد، و هی دلیل بیاورد، دلیل بیاورد براساس دانسته‌های ذهنی‌اش که محدود است، در درون یک فضای جبر مرتب استدلال کند برای قانع کردن خودش و در دیگران، مردم باید بفهمند یا عارفان باید بفهمند این کور است. به‌لحاظ مرکز عدم، چشم عدم، کور است. از دانایی ایزدی و قضا و کُنْ فُکَانَ استفاده نمی‌کند. مسبب را نمی‌بیند. فقط سبب‌سازی می‌کند کور کورانه در ذهن. خواهی دید که این سبب‌سازی‌اش به دردش نمی‌خورد سبب‌سازی‌اش نشانه کوری‌اش است که مثل عصا است.

هر کسی سبب‌سازی ذهنی می‌کند و وصل نیست، هیچ‌چیز، این آدم کور است و سبب‌سازی هم همان عصای کورها است که هی به‌وسیله آن جلو می‌رود. ولی می‌دانیم که خروبی را دارد پیش می‌برد، زندگی‌اش درست نخواهد شد، پر از غم و غصه خواهد شد، گرفتار خواهد شد.



غُلْغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی بینم، مرا معذور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سروصدا

این همه جوشیدن و سروصدا و بگیر و ببند، که مردم راه انداختند، من را ببینید، یعنی من به لحاظ چشم عدم کورم، من نمی بینم، من را ببخشید. هر کسی سروصدا راه انداخته بدانید که نمی بیند. دارد با آن سروصدا می گوید که من نمی بینم آی مردم به حرف من گوش ندهید، معذور هستم. و

پس هنر، آمد هلاکت خام را

کز پی دانه، نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بپرداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

«اِتَّقُوا» یعنی بترسید، تقوا پیشه کنید. فضای اِتَّقُوا فضای پرهیز است و فضای گشوده شده است. «زینهار» یعنی برحذر باش، مواظب باش. این چند بیت را من می خوانم مربوط است به انتخاب و توانایی انتخاب که مد شده می گویند مزیت انسان بر حیوان است، اما نه با من ذهنی، با فضای گشوده شده.

با من ذهنی انتخاب، انتخاب نیست، یک جور جبر است به ما تحمیل می شود. مگر کسی که صاحب خودش باشد. صاحب خودش باشد یعنی نگذارد یک چیزی بیاید به مرکزش، صاحب مرکزش باشد در فضای پرهیز.

و ما می بینیم که خواندن این ابیات واقعاً پرهیز را به ما یاد می دهد، که ما از چه چیزی باید پرهیز کنیم. ابتدا شاید موفق نشویم، ولی یواش یواش چون بیت ها را می خوانیم، به خودمان یادآوری می کنیم، یک روزی متوجه



می‌شویم که ما دست به چیزهایی نمی‌زنیم که خطرناک باشد برای ما و این به اصطلاح هشیاری زنده زندگی ما می‌رود در آن‌جاها تلف می‌شود.

هنر، یعنی چیزی که آدم کسب می‌کند براساس آن بلند می‌شود خودش را نشان بدهد، سبب هلاکت انسان خام می‌شود. خام کسی است که هنوز فضاگشایی نکرده، به زندگی زنده نشده، من‌ذهنی دارد، که به‌خاطر دانه که می‌خواهد با آن همانیده بشود براساس آن بلند بشود دام را نمی‌بیند.

و می‌گوید اختیار برای کسی خوب هست که در فضای پرهیز مالک خودش باشد چیزی به مرکزش نیاید. اگر نتواند خودش را نگه دارد، در آن فضای تقوا نباشد، بهتر است انتخاب نکند و شعر مولانا را بخواند تا ببیند مولانا چه می‌گوید برحسب آن عمل کند. «دور کن آلت» یعنی انتخاب را بپنداز دور. آلت همین توانایی انتخاب است.

پس با من‌ذهنی اگر شما می‌بینید که واقعاً یک چیزهایی هست که براساس آن‌ها بلند می‌شوید و پُر می‌دهید و می‌گویید من من من، سروصدا را انداختید، بدانید که آن‌جا یک خطری هست، دامی هست. بله؟ و این دو بیت هم دوباره می‌گوید:

جلوه‌گاه و اختیارم آن پَر است برکنم پَر را که در قصد سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱)

در قصد سر است: آهنگ آسیب زدن به جان و روان را دارد.

نیست انگارد پَر خود را صبور تا پَرش درننگد در شر و شور

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲)

«جلوه‌گاه و اختیارم آن پَر است»، طاووس می‌گوید. طاووس پرش را می‌کند، گفتند چرا می‌کنی؟ گفت برای این‌که براساس این من خودم را جلوه‌گر می‌کنم، و وقتی جلوه‌گر می‌شوم مردم این را می‌بینند و من درواقع به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شوم، سرم از بین می‌رود. یعنی ما اگر مثل طاووس با یک پری بلند بشویم، سر آستان که خرد زندگی دارد، به ما کمک می‌کند، از بین خواهد رفت. بنابراین فضا را باز می‌کنیم، صبر می‌کنیم، اگر صبور باشیم به پرها توجه نمی‌کنیم، پرها ارزشی ندارند.



در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها

اگر شما فضا را باز می‌کنید و این همانیدگی‌ها به‌عنوان اختر نورشان را از دست می‌دهند، شما نگران نباشید زندگی‌تان دارد درست می‌شود. پس بنابراین آدم صبور که فضاگشایی می‌کند پَرش را، آن مزیتش را، آن هنرش را نیست می‌انگارد، بی‌ارزش می‌کند، تا این پَر و بلند شدن براساس آن، او را در مسئله و گرفتاری‌های ذهنی نیندازد.

اگر یادتان باشد در جریان درست کردن آینه مولانا به ما گفت که «نیستی بر، گر تو ابله نیستی»، یعنی بگو این چیزی که من دارم شبیه‌کننده درخت است، درست است که من فکر می‌کنم خیلی بldم و پندار کمال درست کردم و جلوه می‌کنم براساس این‌ها، ولی الآن می‌فهمم همه این‌ها مثل یک کُنده درخت است، هیچ ارزشی ندارد، نیست است. یک نجار باید بیاید، که آن هم خداوند است، یک اصل بسازد یک فرع. اصلش همین فضای گشوده‌شده است، فرغش همین جسم هست که درست می‌کند، تمام ذرات وجودمان برحسب آن خرد زندگی ارتعاش می‌کنند.

در رخ مه، عیب‌بینی می‌کُنی

در بهشتی، خارچینی می‌کُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۴۷)

گر بهشت اندر روی تو خارجو

هیچ خار آن‌جا نیابی غیر تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۴۸)

می‌پوشی آفتابی در گلی

رخنه می‌جویی ز بدرِ کاملی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۴۹)

ما واقعاً از جنس خداوند هستیم. من ذهنی را که درست می‌کنیم کارهای من ذهنی در رخ ماه، ماه شب چهارده، که آلت خودمان باشد، عیب پیدا می‌کنیم، دنبال عیب هستیم. و درواقع در بهشت هستیم، یعنی اگر فضا را باز کنیم وارد بهشت می‌شویم، ولی در ذهن دنبال «خارچینی» هستیم.



و با من ذهنی نباید در بهشت باشیم. یعنی این جهان از نظر مولانا بهشت است. و ما چون من ذهنی داریم دنبال خار می‌گردیم، چون من ذهنی دنبال خار است. معکوس بینی ما هم در من ذهنی همین است دیگر، فکر می‌کنیم دنبال زندگی هستیم، ولی دنبال درد هستیم. درست است؟ شما به خودتان نگاه کنید.

می‌گوید اگر به بهشت بروی تو، منتها در بهشت دنبال خار بگردی، در بهشت که خار نیست! غیر از خودت که خار است کسی را پیدا نمی‌کنی. یعنی ما وارد بهشت می‌شویم، خداوند می‌خواهد این‌جا بهشت بکند، ولی با من ذهنی دنبال خار می‌گردیم هر کسی خودش خودش را می‌بیند که خار است. خب شما خودتان را خار نبینید، «گر بهشت اندر روی تو خارجو»، بگویید من خارجو نیستم، پس من ذهنی هم نیستم، فضا را باز می‌کنم، «هیچ خار آن‌جا نیابی غیر تو».

تو می‌آیی آفتابی را در گلی می‌خواهی بپوشانی. زندگی، خداوند می‌خواهد خودش را از مرکز شما بالا بیاورد، شما با گل می‌خواهی بپوشانی، این امکان ندارد اصلاً، در نتیجه تو خار می‌شوی و درد می‌کشی. از یک بدرِ کاملی که خداوند به صورت ماه شب چهارده می‌خواهد از مرکز شما بیاید بالا تو عیب پیدا می‌کنی، «رخنه می‌جویی». این کار من ذهنی است. درست است؟

آفتابی که بتابد در جهان بهر خفاشی کجا گردد نهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۰)

عیب‌ها از ردّ پیران عیب شد غیب‌ها از رشک پیران غیب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۱)

رشک: در این‌جا یعنی غیرت

باری ار دوری ز خدمت، یار باش در ندامت چابک و بر کار باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۲)

رشک در این‌جا به معنی غیرت است. خداوند مثل یک آفتاب می‌خواهد از درون شما بیاید بالا. ما مرتب دنبال معکوس بینی من ذهنی هستیم. دنبال عیب‌جویی هستیم. برحسب من ذهنی خودمان را می‌بینیم، خار می‌بینیم، چرا که خار درست می‌کنیم. برحسب وضعیت این لحظه سبب‌سازی می‌کنیم. از عقل من ذهنی استفاده می‌کنیم.



از الگوهای منقبض‌کننده مثل رفتن به گذشته، مصاحبت با قرین‌های خطرناک، من‌ذهنی، توقع از دیگران، تمرکز روی دیگران استفاده می‌کنیم. گفتیم این الگوهای انقباض را پیدا کنید.

می‌گوید آفتابی که در جهان می‌تابد به‌خاطر من خفاش می‌رود پنهان می‌شود؟ یعنی سرنوشت انسان این است که این آفتاب خداوند از دلش بتابد، از دلش بالا بیاید. این من‌های ذهنی خفاش شده‌اند و می‌گویند به‌خاطر من نیا بالا، من خفاش خوشم نمی‌آید. به‌خاطر من خفاش پنهان می‌شود؟ نه، ما باید خودمان را عوض کنیم.

عیب‌ها به‌خاطر این‌که پیران رد می‌کنند عیب می‌شود. ما باید ببینیم آیا مولانا رفوزه می‌کند ما را؟ ما مطابق بیت‌های مولانا یاد می‌گیریم، عمل می‌کنیم؟ «غیب‌ها از رشک پیران غیب شد» آن‌هایی که پنهان شدند از دید ما به‌خاطر غیرت بزرگان است، ما چون با من‌ذهنی می‌خوانیم مولانا را نمی‌فهمیم. با من‌ذهنی نخوانید، فضا را باز کنید بخوانید، با پندار کمال نخوانید، با ناموس نخوانید، با «نیستی بر گر تو ابله نیستی».

«باری ار دوری ز خدمت یار باش» درست است که ما الآن هیچ خدمتی نمی‌کنیم به‌عنوان من‌ذهنی، نمی‌گوییم همه شما ها! آن کسانی که نمی‌کنند، آن کسی که من‌ذهنی هست، اصلاً فضاگشایی نمی‌کند، خب از خدمت دور است دیگر. گفت بدون تو من نماز می‌گزارم، این که روا نیست که، زندگی می‌کنم این که زندگی نیست که، من از تو دارم دور می‌شوم، زندگی خودم را هم خراب می‌کنم.

«باری ار دوری ز خدمت»، یعنی خدمت نمی‌کنی «یار باش»، یواش یواش فضاگشایی کن، خودش معنی می‌کند؛ «در ندامت» در پشیمانی چابک باش، در کار باش، بفهم که این کارهایی که کردی اشتباه بوده، اشتباهات را درست کن، شما می‌بینید که جسم‌ها را آوردید مرکزتان.

آیا همین‌طوری یک هفته برنامه را می‌بینی یک هفته نمی‌بینی؟! یک وقتی حالت خوب شد می‌گذاری کنار، جبران نمی‌کنی. خیلی‌ها برنامه را درست نمی‌بینند، برنامه را مثلاً یک ساعت می‌بینند از هر برنامه می‌گویند بس است، یا ده دقیقه می‌بینند می‌روند یک کاری می‌کنند، بعداً می‌آیند بقیه‌اش را می‌بینند.

برنامه را باید شما شروع کنید از اول تا آخر با تمرکز بالا تا آخر ببینید، نه این‌که یک قسمتش را ببینید بقیه‌اش را نبینید و این ابیات هم بخوانید تکرار کنید، این قدر تکرار کنید بفهمید. این را می‌گویند قانون جبران. پنج دقیقه گوش می‌کنید بعد می‌روید یک کاری می‌کنید می‌آید پنج دقیقه دیگر گوش می‌کنید، آن نمی‌شود. این‌ها همه من‌ذهنی است دیگر. می‌گوید «در ندامت» یعنی در پشیمانی اولاً «بر کار باش»، بگو این کارهای غلط را من نخواهم کرد، در تعویض کردنش، در تبدیلیش چابک باش، سریع این کار را بکن، به تأخیر نینداز.



تا از آن راهت نسیمی می‌رسد آب رحمت را چه بندی از حسد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۳)

وقتی یک راهی باز شده، از راه مولانا یک نسیمی می‌رسد، یا واقعاً اگر فضا را باز کردی از آن‌ور نسیمی می‌آید، از حسادت این راه آب رحمت را چرا می‌بندی؟ یادمان باشد این من‌ذهنی ما تنگ‌نظر است، من‌ذهنی ما زندگی خوب را برای ما نمی‌خواهد، اگر من‌ذهنی شما را هدایت کند، به زندگی نخواهد رساند. «از حسادت» یعنی برحسب ذهن عمل کردن.

اگر شما مولانا را می‌خوانید و این از ابیاتش یک نسیمی می‌آید، یک‌دفعه می‌بینید که واقعاً نرم می‌شوید، به اشتباه خودتان پی می‌برید، دارید پیشرفت می‌کنید، چرا می‌روی دوباره به ذهن راه را می‌بندی؟ دوباره همان بیت آمد:

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی رو به او کن.»»

این بیت خیلی مهم است بارها خوانده‌ایم، هر جلسه هم می‌خوانیم، یعنی یا من می‌خوانم یا در تلفن‌ها یکی می‌خواند. گرچه در ذهن دور هستیم هنوز، ولی هرچه ولو یک ذره باید فضاگشایی کنیم، رو به او کنیم، نه رو به من‌ذهنی. و این بیت می‌گوید که اصلاً به ما اجازه داده نشده که غیر از این‌که در این لحظه رو به او بکنیم، کار دیگری بکنیم. یادتان هست که امروز صحبت «مختار مطلق» بود، «معذور مطلق» بود، یعنی الآن که در ذهن هستیم همه‌اش بلند می‌شویم و اختیار می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم همه براساس من‌ذهنی، دور هستیم، واقعاً دور هستیم و اگر بخواهیم فضاگشایی کنیم حتی با من‌ذهنی خودمان فضاگشایی می‌کنیم.

خیلی می‌پرسند آقا من‌ذهنی داریم، ولی خب بگویید چه‌جوری فضاگشایی کنیم؟ فضاگشایی را من‌ذهنی نمی‌تواند بکند، تکنیک ذهنی ندارد، باید این ابیات را بخوانیم، حوصله کنیم، صبر کنیم، امروز گفت «نیست انگارد پر خود را صبور»، هی فضاگشایی، صبر و نیست دیدن پره‌ای همانندگی، که این‌ها مفرغ هستند، این‌ها نمی‌توانند پایه سبب‌سازی من باشند.



به هر حال آنهایی که دور هستند، امروز دوباره صحبت خام بود، خام کسی است که من ذهنی دارد و هیچ از این کارها نکرده یا دو سه ماه است برنامه را گوش می‌کند، هنوز با من ذهنی‌اش تحلیل می‌کند، باید صبر کند، ادامه بدهد، سؤال نکند، سؤال نکند، از من چیزی نپرسد، لزومی ندارد کسی با من تماس بگیرد.

تله‌های من ذهنی، مثلاً شما یک چیزی از من می‌پرسید، من اصلاً جواب نمی‌دهم، شما ممکن است قهر کنید بروید، دیگر نگاه نکنید، بگویید شهبازی به من توجه نکرده. این‌ها ابزارهای من ذهنی است برای ناامیدی، برای محروم کردن، برای فلج کردن کار.

فقط شما خودتان هستید و خودتان، اگر هزار بار هم به من از طریق تلگرام (Telegramm) یا واتساپ (WhatsApp) چیزی بنویسید و من جواب ندهم شما باید کار خودتان را بکنید، نباید واکنش نشان بدهید، «خشم و ذوقتان» عکس دیگران نیست، دهن‌تان باز نیست تا یکی خوشش بیاید.

شما برای خودتان زنده‌اید، مرغ خودتان هستید، قائم به ذات خودتان هستید، شما احتیاجی به دیگران ندارید که دیگران به شما جواب بدهند، شما کار کنید یا نکنید. فقط مطمئن باشید در این لحظه که تا آن‌جا که مقدور است، نه با ذهن، با همان چیزهایی که الآن می‌گوییم، با گاهی اوقات پرهیز، با پرهیز شما اظهار آشنایت می‌کنید، می‌گویید من توقعم را از مردم صفر کردم، پرهیز می‌کنم از توقع از دیگران، من دیگران را کنترل نمی‌کنم. این اظهار آشنایت است به خداوند. [آقای شهبازی دستشان را به نشانه آشنایی تکان دادند.] هر چیزی که حواس شما را جلب می‌کند و شما تمرکزتان را از روی خود آن بردارید، دارید به او می‌گویید [ایشان دوباره دست آشنایی تکان دادند.] من حواسم به توست، دیگر حواسم به این نیست. وقتی حواسم به این نیست، به آن نیست، به آن نیست، در جهت‌ها نمی‌روم، پس حواسم به او است، یعنی به خداوند است. این‌طوری است، خیلی ظریف است.

و این بیت‌ها گرچه ذهنی است، ولی ذهن خیلی مهم است، ما درست است که توی سر ذهن می‌زنیم، به ذهن هم‌هویت‌شده می‌زنیم، ولی دانستن ذهنی خیلی پرهیزها را به ما شناسایی می‌دهد، خیلی کارهای مضر را به ما شناسایی می‌دهد. شما مثلاً می‌گوییم به گذشته نرو، خب می‌بینید به گذشته می‌روید، یادتان است نروید. خیلی چیزها را می‌توانید یادتان نگه دارید و نکنید، شناسایی کنید با ذهن نکنید، و هر سوراخی را که می‌بندید که هرز نمی‌رود هشیاری، که گفت این «دُر» را همه‌جا مصرف نکنید، دارید آشنایت می‌دهید به خداوند.



و از این جا به بعد چیزهای جالبی می‌گوید مولانا، می‌گوید که اگر خری توی گِل بیفتد برای این که تند می‌رود پایش لغزید، لحظه به لحظه می‌جنبد از گِل بیاید بیرون، اما حسّ ما از خر کمتر است، سال‌ها است توی این گِل همانندگی‌ها و دردها افتادیم نمی‌جنبیم، آن جا را راست و ریس می‌کنیم که این جا می‌خواهیم بمانیم. چهل سالمان است، پنجاه سالمان است، توی گِل همانندگی‌ها مانده‌ایم، هنوز فرصت می‌خواهیم از خداوند که اجازه بدهد ما یک کمی بیشتر بمانیم، حالا بعداً می‌آییم بیرون. چطور خر از گِل می‌خواهد زود بیاید بیرون، ولی ما نمی‌خواهیم بیاییم بیرون؟!

**چون خری در گِل فُتد از گام تیز
دَم به دَم جُنبد برای عزم خیز**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵)

**جای را هموار نکند بهرِ باش
داند او که نیست آن جای معاش**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۶)

**حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست
که دل تو زین و حلّ‌ها برنجست**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷)

وَحَلّ: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.

وَحَل یعنی گِل. گِل در این جا گِل و لای همانندگی‌ها. خب توجه می‌کنیم می‌گوید بیت‌های قبل گفت اظهار آشنایت نمی‌دهیم، ما رفته‌ایم به بهشت دنبال خار می‌گردیم، یعنی ما آمده‌ایم به این جهان خداوند گفته این جایی که من می‌فرستم بهشت است، هرچه زودتر شما فضا را باز کنید وارد بهشت بشوید، به این لحظه ابدی به بی‌نهایت من زنده بشوید، حتی در زمین هم بهشت است زندگی کنید، بعداً هم که این بدنتان فرو ریخت دوباره در بهشت من خواهید بود، بهشت ابدی.

ما آمده‌ایم دنبال خار می‌گردیم در بهشت، همه دنبال درد می‌گردند، چه جوری درد درست کنند. یعنی می‌گویند دنبال گِل می‌گردیم ها، سعادت می‌گردیم، ولی چون با من ذهنی می‌گردند، من ذهنی غیر از درد چیزی را جست‌وجو نمی‌کند. درست است؟ آن در غزل چهارصد خواندیم که این می‌گوید ریشه‌اش در درد است، من ذهنی ریشه‌اش در درد است، خودش هم کور و کر است، همان اشتباهات را تکرار می‌کند، لیک طبع از اصل غصه‌ها بر رُسته است. درست است؟ از ریشه غصه‌ها رُسته این، این من ذهنی. و:



چون خری در گِل فُتد از گام تیز دَم به دَم جُنبد برای عزم خیز (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵)

می‌گویند اگر خری در گِل بیفتد، برای این‌که تند می‌رفته پایش لغزیده، لحظه به لحظه می‌جنبد برای این‌که از گِل بیاید بیرون و خر نمی‌آید اطرافش را، گِل را صاف و صوف کند که این‌جا من می‌خواهم زندگی کنم، اما حس ما انسان‌ها از حس خر کمتر بده، چرا؟ دل ما از این گِل‌های همانندگی تا حالا برنجسته، هیچ حرکتی نکرده‌ایم، به غیر از آدم‌هایی مثل مولانا، آمده‌اند هم این‌ها را به ما گفته‌اند، ولی ما دنبالش نرفته‌ایم.

در وَحَلِ تَأْوِيلِ رُخْصَتِ می‌کُنی چون نمی‌خواهی کز آن دل بَر کُنی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸)

وَحَل: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.
تَأْوِيل: در این‌جا یعنی توجیه کردن موضوعی

کاین رَوَا باشد مرا، من مُضْطَرَم حق نگیرد عاجزی را، از کَرَم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹)

مُضْطَر: بیچاره، درمانده

خود گرفته‌ست، تو چون کفتارِ کور این گرفتن را نبینی از غُرور (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰)

تأویل: در این‌جا به معنی توجیه کردن موضوعی. مُضْطَر: بیچاره، درمانده. واقعاً ما مضطر هستیم؟ ما توی گِل همانندگی‌ها درواقع می‌گوییم اجازه می‌خواهیم بیشتر بمانیم و این را هم تفسیر می‌کنیم که این درست است. آیا ماندن در ذهن و توی این گِل‌های همانندگی روا است؟ که ما مرتب توجیه می‌کنیم که چرا ما باید این‌طوری باشیم. نه، نمی‌خواهیم از این گِل همانندگی‌ها بیرون بیاییم و استدلالمان این است «این برای من روا است، برای این‌که من در اضطراب هستم، ناچار هستم».

واقعاً مضطر هستیم ما؟ حتماً باید در فضای جبر، ذهن و انتخاب نادرست، خراب کردن زندگی‌مان زندگی کنیم؟! پس این فضای گشوده شده، این مرکز عدم، این «رحمت اندر رحمت» خداوند، این برای چه کسی است؟ و می‌گوییم که نه، ما که دیگر بیچاره هستیم، عاجز هستیم، خداوند که از کرمش، بزرگی‌اش ما را نمی‌گیرد.



همین حالت شما و بودن در گِل همانیدگی‌ها و دردها، گرفتن است. تو مانند کفتارِ کور از بس که غرور من‌ذهنی داری و پندار کمال داری، این را نمی‌بینی. این زندگی نکبت‌بار من‌ذهنی را ادامه می‌دهی، می‌گویی خداوند من را نمی‌گیرد. خداوند گرفته تو را، چقدر بگیرد دیگر؟! و اتفاقاً یک چند بیت هست می‌گوید که چقدر بگیرم دیگر؟ اگر بیشتر بگیرم که نابود می‌شوی. آن را هم می‌خوانیم.

اما اجازه بدهید این قضیه فرصت خواستن ما از خداوند که بیشتر در ذهن بمانیم، این‌ها را به اصطلاح در چند بیت بخوانیم که این فرصت خواستن ما در ذهن را به زاغ تشبیه می‌کند. زاغ دائماً دنبال عمر دراز است و می‌گوید که ما از خداوند می‌گوییم عمر من‌ذهنی ما را زیادتر کن تا کثافت بیشتر بخوریم، درد بیشتر بکشیم، زندگی‌مان را بیشتر خراب کنیم.

این سخن را نیست پایان و فراغ ای خلیلِ حق چرا گشتی تو زاغ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵)

بهر فرمان، حکمت فرمان چه بود؟ اندکی ز اسرار آن باید نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۶)

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه دایماً باشد به دنیا عمرخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷)

کاغ کاغ: بانگ کلاغ؛ قارقار
عمرخواه: عمرخواهنده

کاغ کاغ یعنی بانگ کلاغ، قارقار. عمرخواه یعنی عمرخواهنده. این یک قسمتی از مثنوی است که مال دفتر پنجم است، قبلاً هم خوانده‌ایم و چهار مرغ ابراهیم است که یکی اش زاغ است و زاغ این خاصیت من‌ذهنی است که نمی‌خواهد از بین برود و عمر طولانی می‌خواهد. و به ابراهیم خلیل خداوند می‌گوید که این زاغ را بکش، این خاصیت زاغی را بکش. این‌که می‌خواهد زیاد عمر کند و در بیت بالا می‌گفت «تأویل رخصت می‌کُنی» «چون نمی‌خواهی کز آن دل برکُنی».



حالا شما به خودتان نگاه می‌کنید که آیا من واقعاً دنبال دلیل می‌گردم و توجیه این‌که نه، دیگر من ذهنی خوب است دیگر، وضعیتمان خوب است. چرا روی خودمان کار کنیم؟ چرا تبدیل بشویم؟ الآن که وضع خوب است. این‌طوری می‌گویید شما؟

پس می‌گوید، به خلیل می‌گوید چرا تو زاغ را کشتی؟ می‌گوید «بهر فرمان»، برای این‌که خداوند فرمود. می‌گوید حکمت فرمان خداوند که می‌گوید زاغ را بکش چه بود؟ باید اسرارش را یک کمی بیان کنیم. بعد می‌گوید قارقار کردن و نعره زاغ سیاه، یعنی این نعره‌های ما در ذهن، این همه حرف زدن و بلند حرف زدن و خودنمایی، به دنیا باشد عمرخواه، یعنی ما می‌خواهیم من‌ذهنی‌مان عمرش بیشتر بشود. شما چه؟ شما می‌خواهید عمر من‌ذهنی‌تان بیشتر بشود، طولانی‌تر بشود؟

«... خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ...»

«... گفت: چهار پرنده بگیر...»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۰)

همان‌طور که می‌بینید آیه‌های قرآن هست این‌جا.

همچو ابلیس از خدای پاک فرد تا قیامت عمر تن درخواست کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸)

فرد: یگانه، بی‌همتا، بی‌نظیر

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا
کاشکی گفتی که: تَبْنَا رَبَّنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹)

«ابلیس گفت: «مرا تا به روز جزا مهلت ده.» ای کاش به‌جای این درخواست می‌گفت: «پروردگارا، توبه کردیم.»»

تَبْنَا: توبه کردیم.

پس باز هم «ابلیس گفت: «مرا تا به روز جزا» یعنی قیامت «مهلت ده. ای کاش به‌جای این درخواست می‌گفت:

«پروردگارا، توبه کردیم.»» پس:

همچو ابلیس از خدای پاک فرد تا قیامت عمر تن درخواست کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸)



فرد: یگانه، بی‌همتا، بی‌نظیر

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا کاشکی گفتی که: تُبْنَا رَبَّنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹)

«ابلیس گفت: «مرا تا به روز جزا مهلت ده.» ای کاش به‌جای این درخواست می‌گفت: «پروردگارا، توبه کردیم.»»

تُبْنَا: توبه کردیم.

پس بنابراین مانند ابلیس این کلاغ، یعنی ما به‌عنوان من‌ذهنی از خداوند پاک تا قیامت عمر من‌ذهنی را درخواست می‌کنیم. می‌گوییم اِلَى الْآبَد باشد این من‌ذهنی. ابلیس هم همین را گفت. «گفت: «مرا تا به روز جزا مهلت ده.»» ای کاش می‌گفت خدایا توبه کردم. خب ما هم همین را می‌گوییم. شما چه می‌گویید الان؟ شما می‌خواهید من‌ذهنی را ادامه بدهید؟ اگر ادامه ندهید، نمی‌خواهید ادامه بدهید پس فضا را باز کنید یک جایی تبدیل بشوید. بگویید خدایا توبه کردم. توبه کردم یعنی برگشتم فضا را باز کردم، توبه کردم آدمم به تو دیگر، برگشتم به تو.

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.»

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده.»

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۹)

این‌جا را می‌گوید.

عمر بی‌توبه، همه جان‌کندن است
مرگ حاضر، غایب از حق بودن است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰)

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
بی‌خدا آب حیات آتش بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۱)

آن هم از تأثیر لعنت بود کاو
در چنان حضرت همی شد عمرجو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲)



پس عمر بدون، یعنی ما که داریم زندگی می‌کنیم، بدون فضاگشایی و برگشتن به زندگی و یکی شدن با او، جان کندن است. شما قبول دارید؟ زندگی کردن در من‌ذهنی بدون این‌که آدم به فکر این بیفتد که من باید روی خودم تمرکز کنم، فضا را باز کنم به او برگردم، این زندگی من‌ذهنی جان کندن است. می‌گوید «غایب از حق بودن» یعنی در این لحظه وصل نبودن، مرکز عدم نباشد، مرکز ما جسم باشد، این مرگ است، مرگ حاضر است، و لحظه به لحظه این ادامه دارد.

پس بنابراین زندگی کردن و مردن هر دو با خداوند خوش است. بدون خدا اگر من‌ذهنی یا ذهن به ما آب حیات هم نشان بدهد، می‌گوید این بهترین آب است، بهترین غذا است، بهترین چیز است به لحاظ ذهن، این آتش است، درد است. پس زندگی کردن و مردن. زندگی کردن، مردن به ذهن، زندگی کردن، مردن به ذهن با خداوند خوش است و اگر وصل نباشیم، دور باشیم با من‌ذهنی زندگی کنیم، هرچه که ذهن نشان بدهد درد است، ولو این‌که به نظر آب حیات بیاید.

می‌گوید این از تأثیر لعنت بود، پس برای ما هم از تأثیر لعنت خدا است که در چنین حضرتی که الآن می‌توانیم فضا را باز کنیم و به خداوند زنده بشویم، عمر من‌ذهنی را جست‌وجو می‌کنیم. این‌ها را ما به خودمان می‌گیریم که آیا الآن با من‌ذهنی زندگی می‌کنیم؟ شما که نمی‌توانید انکار کنید، با من‌ذهنی زندگی نمی‌کنم. خب اگر با من‌ذهنی زندگی می‌کنید این‌ها را بخوانید، بدانید که این من‌ذهنی در واقع مورد لعنت خداوند است، کارش درست نخواهد شد. گذاشتن چیزها در مرکز به جای عدم ما را «خروب» می‌کند. این خرابکاری هم به خاطر این است که زندگی نمی‌خواهد در من‌ذهنی کار درست بشود و درست نخواهد شد. خلاصه، بله:

«قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.»

«بگو: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا آن پروردگار جهانیان است.»
(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۲)

این آیه را مرتبط می‌کنم با این بیت «عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود». و این بیت معروف:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کَلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

خاصه عمری غرق در بیگانگی
در حضور شیر، رُوبه شانگی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴)



عمر بیشم ده که تا پس تر روم مهلم افزون کن که تا کمتر شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵)

رُوبه‌شانگی: مجازاً حيله و تزوير
مهَل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

رُوبه‌شانگی یعنی حيله و تزوير. مهَل: مهلت دادن. پس در این لحظه، در این لحظه فقط فضا را باز می‌کنیم از خداوند خودش را می‌خواهیم. اگر فضا را ببندیم و چیزی از خداوند بخواهیم در این صورت ما داریم فکر زیاد کردن همانیدگی‌ها را می‌کنیم.

فکر زیاد کردن همانیدگی‌ها همان قضیه مقاومت، قضاوت، نیاز به اتفاق این لحظه برای سبب‌سازی، سبب‌سازی ذهن برای ایجاد درد، خروب بودن، تمام الگوهای انقباض، نبودن انبساط، قبض و فضول بودن براساس انقباض، خداوند را که مختار مطلق است نپذیریم و انتخاب را ندهیم به او، فضای اتقوا پرهیز نداشته باشیم، خام باشیم، از هول دانه به دام بفتیم، لحظه به لحظه به دام بفتیم.

«از خدا غیر خدا را خواستن» یعنی در این لحظه هر کسی باید فضا را باز کند از خداوند خودش را بخواهد. اگر به جای خودش چیز دیگری که ذهن نشان می‌دهد بخواهد، در این صورت تمام زندگی‌اش را زیر پا له می‌کند. «کلی کاستن» یعنی همه چیز را از بین بردن.

«خاصه عمری غرق در بیگانگی»، این بیگانگی همین زندگی در ذهن است که یک موقعی هم دانشمندان، دانشمندان غرب خیلی درباره‌اش صحبت کردند. همین ایلی‌نیشن (بیگانگی: alienation) است که پیدا کردند که انسان به یک جوری، به یک حالتی افتاده که به آن گفتند ایلی‌نیشن، ولی احتمالاً دلیلش را پیدا نکردند. الآن مولانا توضیح می‌دهد.

خاصه عمری غرق در ایلی‌نیشن، بیگانگی از خودش و در حضور شیر، خداوند تقلب و رُوبه‌شانگی، مثل روباه عمل کردن و درواقع دارد می‌گوید بیشتر من‌ذهنی به من بده، در من‌ذهنی بیشتر عمر کنم تا پس‌تر روم. عرض کردم، هرچه با من‌ذهنی جلوتر می‌رویم، خروب‌تر می‌شویم، اخلاقمان بدتر می‌شود، خدمتمان کمتر می‌شود. روا نیست این‌طوری زندگی کنیم در غزل بود، زندگی‌مان را خراب‌تر می‌کنیم. شما نگاه کنید در سی‌سالگی زندگی‌تان سالم‌تر از شصت‌سالگی بوده اگر با من‌ذهنی بالا آمدید. «عمر بیشم ده» ما از خدا این را می‌خواهیم. توجه کنید خداوند فقط یک جواب دارد: «بله». بارها گفته‌ایم این را.



شما الآن می‌گویید من من‌ذهنی دارم، مرکزَم را جسم می‌کنم. خداوند می‌گوید «باشد، بکن.» ما می‌گوییم، شیطان می‌گوید یعنی، شما ما می‌گوییم ما عقلمان نمی‌رسد، عقل تو که می‌رسد. خب من جسم می‌کنم؟ تو بیا جسم را بردار خودت را بگذار. عقلت نمی‌رسد؟! می‌گوید «نه، تو باید عقلت برسد.» تو امتداد من هستی، عقل من را باید در خودت فعال کنی، تو می‌توانی. تا این کار را نکنی من به تو کمک نمی‌کنم، این یک امتحان است. شیطان می‌گوید نه، تو می‌توانی. خداوند می‌گوید نه، تو می‌توانی. تو امتداد من هستی، شعور من را داری. فعال کن، شعور من را فعال کن. شعور من‌ذهنی را قطع کن، آن به درد نمی‌خورد، آن خَرَوَب است.

پس ما می‌بینیم که عمر من‌ذهنی هر چقدر بیشتر باشد که ما می‌خواهیم، چون اگر نمی‌خواستیم سبب‌سازی ذهنی براساس مهم بودن اتفاق این لحظه نمی‌کردیم، قضاوت نمی‌کردیم، الگوهای انقباض را فعال نمی‌کردیم. «عمر بیشم ده که تا پس‌تر رَوَم» برای این‌که ما داریم از آن هشیاری دورتر می‌شویم. «مَهْلَم افزون کن» مهلت بیشتر به من بده تا کمتر شوم، این درست است؟! نه.

تا که لعنت را نشانه او بُود بَد کسی باشد که لعنت‌جو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶)

عمرِ خوش، در قرب، جان پروردن است عمرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷)

قُرب: نزدیک شدن، نزدیکی
سرگین: فضلۀ چارپایان، مدفوع

عمرِ بیشم ده که تا گَه می‌خورم دایم اینم ده که بس بدگوهرم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸)

قُرب: نزدیک شدن، نزدیکی. سرگین همین مدفوع، فضلۀ چهارپایان. می‌بینید که مولانا چقدر ما را برحذر می‌دارد از ادامه دادن من‌ذهنی. می‌گوید ما درواقع مورد لعنت خداوند قرار می‌گیریم وقتی مرکزمان را جسم می‌کنیم، یعنی درست مثل این‌که هر کاری می‌کنیم که درست بشود، او دارد خراب‌تر می‌کند. ما مکر می‌کنیم، آن مکر بیشتری می‌زند، تدبیری می‌کنیم در ذهن، او خراب می‌کند، هر کاری بکنیم خراب خواهد شد.



می‌گوید آخر ما چرا لعنت‌جو هستیم؟ چرا رحمت خداوند را با فضاگشایی نمی‌خواهیم بگیریم؟ امروز گفت او رحمت مطلق است، چه‌جوری قهر می‌شود؟ پس تقصیر ما است. حالا می‌گوید عمر خوش، زندگی خوش، این است که شما فضا را باز کنی با او یکی بشوی، جانت را پرورش بدهی. اما عمر من ذهنی برای خوردن مدفوع و کثافات است. می‌دانید کلاغ چیزهای کثیف را می‌خورد دیگر، برای همین به کلاغ تشبیه کرده، می‌گوید عمر بیشتری به من بده به‌عنوان من ذهنی تا مدفوع بخورم. همیشه این را هم به من بده، من درد را دوست دارم از بس که بدگوهرم. بدگوهرم یعنی گوهرم ذهن است، مرکز من ذهن است.

گر نه گه‌خوارست آن گنده دهان گویدی کز خوی زاغم وارهان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹)

وارهان: آزاد کن، رها کن.

اگر ما انتخاب داریم، اگر نمی‌خواهیم، می‌گوید حالا «گه‌خوار» باشیم، کثافت بخوریم، بعد فضا را باز می‌کند و به خداوند می‌گوید از این خوی زاغی من را آزاد کن. خب الان چکار باید بکنیم؟ می‌خواهیم فضا را باز کنیم بگوییم ما را از خوی زاغی که می‌گوییم عمر ما، من ذهنی ما را زیاد کن، من را در من ذهنی بیشتر نگاه‌دار تا کثافت بخورم، شما از خدا چه می‌خواهید؟ خودش را می‌خواهید یا در دعاهايتان این چیز و آن چیز را می‌خواهید؟ از خودتان بپرسید. اجازه بدهید چند بیت دیگر برایتان بخوانم:

چه استادان که من شهمات کردم
چه شاگردان که من استاد کردم

بسا شیران که غریدند بر ما
چو روبه عاجز و مُنقاد کردم

خُمَش کن، آن‌که او از صُلب عشق است
بَسَسَتْش این‌که من ارشاد کردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

مُنقاد: مطیع، فرمان‌بردار
صُلب: استخوان‌های پشت، کنایه از جنس چیزی بودن

مُنقاد یعنی مطیع. صُلب در این‌جا یعنی از جنس چیزی بودن، صُلب استخوان‌های پشت است. خب شما می‌دانید نباید استاد بشوید. از زبان خداوند می‌گوید، چه استادهایی را که گفتند در ذهن من استاد هستم، آن‌ها را من



«شهمات» کردم. مات کردم، آخرسر فهمیدند استاد نیستند. چه شاگردان که گفتند من شاگردم چیزی نمی‌دانم، این‌ها را من استاد کردم یعنی به خودم زنده کردم، عقل خودم را به او دادم، عقل کل را به او دادم. خیلی از شیران ذهنی غریدند بر ما، مانند روباه عاجز و مطیع کردم. خب ما شیر من‌ذهنی نیستیم.

پس از آن ابیات، این ابیات نشان می‌دهد که ما باید فضا را باز کنیم، تسلیم بشویم. خاموش کن آن کسی که از جنس عشق است، همین‌قدر که گفتیم کافی است. واقعاً این‌قدر که خواندیم، اگر شما بخوانید برای شما کافی است، این‌قدر هم که مولانا ارشاد کرده کافی است و این‌قدر هم که زندگی ارشاد کرده باز هم کافی است، اگر کسی دنبال این کار است.

ولیک آن را که طوفان بلا بُرد
فرو شد، گرچه من فریاد کردم

مگر از قعر طوفانش برآرم
چنان‌که نیست را ایجاد کردم

برآمد شمس تبریزی، بزد تیغ
زبان از تیغ او پولاد کردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

بزد تیغ: مجازاً خورشید طلوع کرد.

ولی یک عده‌ای از ما مثل همین‌که گفت زاغ و عمر دراز، زاغ، اهمیت نمی‌دهند، ادامه نمی‌دهند و طوفان بلا می‌برد. عمل نمی‌کنند ولی شما که به این برنامه و مولانا گوش می‌کنید نباید اجازه بدهید طوفان بلا شما را ببرد. باید بیت‌ها را تکرار کنید، یاد بگیرید، عمل کنید، صبر کنید، عمل کنید، یاد بگیرید، تکرار کنید.

می‌گویند کسی را که طوفان بلا بُرد، رفت پایین‌تر که من فریاد کردم. چقدر فریاد کند خداوند از طرق مختلف، بیایید فضا را باز کنید من را بیاورید مرکزتان؟ فریاد کرده از طریق مولانا، مولانا چقدر فریاد کرده. آیا با این‌همه فریاد مولانا یک عده‌ای باید بروند به قعر طوفان، پایین‌ترین سطح، به منطقه جنون، حماقت؟!

می‌گویند من می‌توانم از قعر طوفان هم بیاورم بیرون، از پایین‌ترین هشیاری می‌توانم بکشم بیرون، همین‌طور که نیست را ایجاد کردم. مگر شما را از نیستی به هستی نیاورده؟ این هم نیستی است دیگر. به شرط این‌که بگویند «نیست» شما مثل آینه. ولی آیا آن کسی که هشیاری‌اش بسیار پایین است، به قعر طوفان افتاده خواهد گفت که



نمی‌دانم؟ کُنده درخت هستم، می‌خواهم آینه بشوم؟ اگر بگوید، «برآمد شمس تبریزی بزد تیغ»، تیغ زد مثل خورشید می‌آید تیغ می‌زند، آن هم تیغ زدن است. شما اگر این چیزها را بدانید شمس تبریزی می‌آید از مرکزتان بیاید بالا، تیغ می‌زند طلوع می‌کند. تیغ زد یعنی طلوع کرد.

زبان شما، گفتار شما از تیغ زدن او، از نور او مثل فولاد، شمشیر می‌برد. پس بنابراین مولانا هم می‌گوید که در مرکز شمس تبریزی طلوع کرد، این چیزهایی که می‌گویم به همین خاطر است که این قدر بُرنده است، این قدر درست است، این قدر گیرا است، این قدر اثر دارد.

شما هم وُلو این که در قعر طوفان رفتید نیست شدید، بگوئید نیستم، آینه بشوید، بگذارید خورشید بیاید بالا یواش یواش و نیست شما را دوباره هست کند. یعنی از پایین‌ترین اعماق من‌ذهنی، مولانا معتقد است که اگر یکی عمل کند و این‌ها را تکرار کند، می‌تواند دوباره بیاید بالا، زندگی می‌تواند او را بیاورد بالا. این را هم بخوانم:

که بگفتی چند کردم من گناه

وَز کَرَم نَگرفت در جُرْمِ اِلَه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷)

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه

ای رها کرده ره و، بگرفته تیه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

سَفیه: نادان

تیه: بیابان

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر

در سَلَسِل مانده‌ای پا تا به سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله

می‌گفت که من عاجزم، خداوند کریم است مرا نمی‌گیرد. خیلی‌ها می‌گویند، وضع من خراب است دیگر بیشتر از نمی‌شود. نه، باید فضا را باز کنی تا زمانی که ناله و گریه و شکوه می‌کنی با من‌ذهنی، تا زمانی که من‌ذهنی داری تو را به قعر طوفان خواهد برد. تا زمانی که بفهمی که این کار را نباید بکنی. تا از قعر طوفان تو را بیاورد بالا. این داستانی بود که یکی می‌گفت مرا نمی‌گیرد، هر چند گناه می‌کنم نمی‌گیرد، بعضی از ما هم می‌گوییم هر چه



هم هویت‌شدگی را زیادت‌ر می‌کنم، حرصم را زیادت‌ر می‌کنم خداوند مرا نمی‌گیرد. قصه‌اش را خوانده‌ایم کاملاً، فقط این سه بیت را می‌خوانم، شما نگوئید خداوند مرا نمی‌گیرد.

که بگفتی چند کردم من گناه وَزِ کَرَمِ نَگرفت در جُرمِ اِلَه (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷)

گفت که، خداوند گفت به او حالا شعیب بود، به یکی، برو به این بگو که می‌گوید من گناه زیاد کردم خداوند مرا نگرفت و از کرمش نگرفت. به او بگو که ای سفیه، عکس می‌گویی، برعکس آن است، من گرفته‌ام تو را، که راه درست را که با فضاگشایی باز می‌شود، این را ول کردی و راه بیابان ذهن را گرفتی. چقدر تو را بگیرم؟ «چند چنندت بگیرم و، تو بی‌خبر» چقدر دیگر من بگیرم تو را و در این زنجیرهای همانندگی مانده‌ای «پا تا به سر». پس سَفیه یعنی نادان. تیه: بیابان. سَلَسِل: زنجیرها.

زنگِ تو بر توت ای دیگِ سیاه کَرْدِ سیمای درونت را تَباه (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰)

پس بنابراین گناه روی گناه، درد روی درد مثل یک دیگ که هی زیرش آتش روشن می‌کنی، دود می‌آید سیاه می‌شود، سیاه می‌شود، طبقه‌به‌طبقه سیاه می‌شود، لایه‌به‌لایه روی آن می‌نشیند، دل ما هم آن‌طوری شده.

زنگِ تو بر توت ای دیگِ سیاه کَرْدِ سیمای درونت را تَباه (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰)

این‌قدر سیاه می‌شود درون ما اصلاً گرفتگی را دیگر نمی‌بینیم. هر طرف مسئله است، هر طرف درد است، همین‌طور که در غزل هم گفت می‌رویم به قعرِ طوفان. پس معلوم می‌شود اگر همانندگی در مرکزتان باشد و در گِلِ بیفتید و نیایید بیرون، شما را خواهد گرفت. نگوئید وضعم خراب است نمی‌گیرد من را. نه، خداوند شما را خواهد گرفت، به درد و مصیبت و خراب‌کاری گرفتار خواهد کرد، باید فضا را باز کنیم او را بیاوریم به مرکزمان.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



غزل ۲۹۹۸ که غزل امروزان بود، به این ترتیب شروع شد:

سوگند خورده‌ای که ازین پس جفا کنی
سوگند بشکنی و جفا را رها کنی

امروز دامنِ تو گرفتیم و می‌کشیم
تا کی بهانه‌گیری؟ و تا کی دغا کنی؟

می‌خندد آن لب، صنما، مژده می‌دهد
کاندیشه کرده‌ای که ازین پس وفا کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

دغا: مکر، فریب

صنم: بت، دلبر، معشوق

صنما: ای معشوق

پس گفتیم قانون زندگی این است که اگر به‌جای خود زندگی یا خداوند که از اول از جنس او بودیم، چیز دیگر بشود در اثر همانش، جفای زندگی شروع می‌شود. ولی مولانا در این سه بیت به ما می‌گوید که درست است که قانون تو این است که اگر مرکز ما جسم بشود، به ما جفا می‌دهی، ولی تو این سوگند و این قانون را خواهی شکست و جفا را رها خواهی کرد. یعنی این قانونی است که ما سر در نمی‌آوریم، فقط باید فضا را باز کنیم و تو را در مرکزمان بیاوریم. با ذهنمان نمی‌فهمیم، این قدر می‌فهمیم که ما نباید مرکزمان را تا آن‌جا که مقدور است جسم کنیم.

و امروز صحبت‌هایی شد راجع به «مختار مطلق» که خداوند است و در صورتی که ما این سه بیت را عمل کنیم و یواش‌یواش مرکز ما خالی بشود، می‌رسیم به «معذور مطلق». گفتیم این‌ها را. گفتیم وقتی مرکزمان جسم است، دچار سبب‌سازی هستیم و اتفاق این لحظه مهم می‌شود. و وقتی فضا را باز می‌کنیم، اقتضای دانایی ایزدی ما را هدایت می‌کند، آن چیزی که قضا و کن‌فکان ایجاد می‌کند این لحظه ما به آن عمل می‌کنیم، نه آن چیزی که من‌ذهنی ما می‌گوید. و برای این‌که این کار مفهوم بشود و درک بشود، باید مدت‌ها دامن او را بگیریم و بکشیم، فقط حواسمان به این باشد که این لحظه دامن او را گرفته‌ایم و محکم می‌کشیم و رها نمی‌کنیم.

گفتیم این گرفتن شبیه گرفتن کورها است، محکم باید بگیریم، یعنی هرچه زور داریم فضا را باز کنیم، ولو این‌که دور هستیم، از دور آشنایت بدهیم. همه بیت‌ها را خواندیم. و بعضی موقع‌ها هم دامنش از دست ما درمی‌رود،



دوباره باید دامنش را بگیریم. ولی پس از مدتی متوجه می‌شویم که لبش می‌خندد، رضایت دارد و به آن‌جا می‌رسیم که اندیشه می‌کند که پس از آن دیگر ما با هم باشیم، وصل باشیم، این اتصال از بین نرود. ولی در این وسط هم با وجود این‌که شعرهایی خواندیم گفت خداوند «لطف مطلق» است، ولی قهرش نصیب ما می‌شود، ما به حال بد می‌افتیم. این بیت‌ها را هم قبلاً خوانده‌ایم.

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: تهِ بساط، چیزهای خُرد و ریز

گفتیم شیطان که نماینده‌اش نفس ما است، این دو کارِ خودشان را پیش می‌برند، فضا را باز نمی‌کنند و عنایت ایزدی و لطف ایزدی قهر می‌شود. پس بنابراین وقتی جفا می‌آید، قهر می‌آید، ما به سختی می‌افتیم، زندگی ما خراب می‌شود، باید بدانیم که با قضا نباید پنجه بزنیم. و این دو بیت را هم خوانده‌ایم:

با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

مُرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَق: پروردگار صبح‌گاه

یعنی مقاومت نکنیم، باید فضا را باز بکنیم، «حکم حق» این است که فضا را باز کنیم.

حُکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگویند از طریقِ اِنْبِساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بِساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

هر لحظه باید او را ببینیم، جسم نبینیم. هر چیزی که اتفاق می‌افتد، بهانه‌ای است برای دیدن او. این‌ها را خوانده‌ایم امروز، فقط یادآوری می‌کنم. ولی اگر شما دیدید زور می‌زنید با قضا و هی مرتب منقبض می‌شوید، که گفتیم:



او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

اگر فضولی دیدیم می‌کنیم و ستیزه می‌کنیم و این‌ها، می‌فهمیم که راه غلط می‌رویم و با قضا پنجه می‌زنیم و قضا هم با ما ستیزه خواهد کرد، سخت خواهد گرفت، کارها سخت خواهد بود. باید تسلیم بشویم. «مُرده باید بود پیش حکم حق» «تا نیاید زخم» یعنی ضربه نیاید، تنبیه نیاید «از رَبِّ الْفَلَق» یعنی گشاینده صبح بیداری، صبح آزادی.

اما ابیاتی می‌خوانیم، ابیات بسیار ساده راجع به همین این‌که مرکز ما جسم می‌شود، جفا می‌بینیم؛ مرکز ما باز می‌شود به وسیله ما، وفا می‌بینیم، کارمان درست می‌شود.

گفتیم مولانا می‌گوید که اختیار داری تو، بر سبیلت مخند، خودت را مسخره نکن. و سر تو هم مریض نیست، دستمال نبند، یعنی سری که از آن‌ور آورده‌ایم، لازم نیست همانیده بشود. این همانیدگی برای مدت کوتاهی بود. گفت که مریض نیستی، سرت را دستمال نبند، یعنی سرت را با دستمال همانیدگی، یعنی سر اصلیات را نبوشان.

بلبل مست تا به کی ناله کنی ز ماهِ دی؟ ذکرِ جفا بس است، هی شکر کن از وفا بگو (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۹)

حالا «بلبل مست» شما هستید، از اول مست بوده‌اید، تا کی در زمستان ذهن ناله بکنی؟ ذکر مصیبت و جفا و غصه بس است. حالا باید فضا را باز کنی، شکر کنی، صبر کنی و از جنس او بشوی، از وفا بگویی. درست است؟

مانع است اعتراضِ ابلیسی از یکی گویی و یکی دانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۶۱)

پس اعتراض ابلیسی که می‌گوید تقصیر تو است و من بهتر از آدم هستم، یعنی این اعتراض من ذهنی ما ستیزه‌اش براساس مهم دانستن آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد در این لحظه و آمدن آن بر مرکز ما و سبب‌سازی و من از تو بهتر هستم، من از آدم بهتر هستم. خلاصه‌اش این‌که ما می‌گوییم من از تو بهترم، من از تو بهترم، من از او بهترم و ادامه این کار از «یکی گویی و یکی دانی» ما را منع می‌کند. توجه می‌کنید؟ «مانع است اعتراض ابلیسی»،



شما باید ببینید اعتراض ابلیسی می‌کنید. گفت اگر ابلیس عقل داشت، در آن درگاه می‌گفت «تُبنا رَبَّنَا» یعنی توبه کردم. ما هم اگر عقل داشته باشیم، در این لحظه می‌گوییم توبه کردم از آن کارهایی که می‌کردم، از الگوهای انقباض و مرکز کردن جسمی خودم، کارهایی که خودم کردم و کار ابلیس را در پیش نمی‌گرفت.

گفت شیطان که بَما اَغْوَيْتَنِي کرد فعل خود نهان، دیو دَنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دَنی: فرومایه، پست

شیطان گفته که تقصیر تو است، یعنی تقصیر خداوند است. فعل خود که آوردن جسم‌ها و دردها به مرکزش بود، انکار کرد. گفت این تأثیری ندارد، تقصیر تو است و این هم که جسم‌ها می‌آید مرکز، تقصیر تو است. ولی ما الآن می‌دانیم ما آدم هستیم و ما توانایی انتخاب داریم، در این لحظه انتخابمان این است که فضاگشایی کنیم، مرکزمان را عدم کنیم، یکی بگوییم و یکی دانیم. «یکی دانی» همین دانایی ایزدی است. «یکی گویی» همین وحدت ما است که با خداوند یکی می‌شویم.

بازرهان جمله اسیران جفا را جز من تا به جفا هم نکنی در جز بنده نظری

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم
نی به وفا، نی به جفا، بی‌تو مبادم سفری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

پس اسیران جفا را می‌گوید بازرهان، کسانی که دچار درد هستند در اثر بی‌وفایی، غیر از من. این آدم روشن است، می‌خواهد خداوند به او جفا بکند، چیزی را بفهمد. اگر کسی می‌خواهد سریع به آنجا برسد، باید ناهماهنگی‌ها و همانندگی‌های مرکزش را پیدا کند و می‌داند که خداوند بیخودی ایراد نمی‌گیرد. اگر دچار قبض می‌شوم، تقصیر خودم است. پس همین‌که دچار قبض می‌شوم، همه حواسم می‌آید روی خودم، ببینم ایرادم چیست. بله؟



«تا به جفا هم نکنی در جز بنده نظری» به دیگران با وفا نگاه کن، با من به جفا نگاه کن. برای این که «هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم». وقتی وفا می‌کنی، که از شادی ایزدی برخوردار هستم، از صنّع تو برخوردار هستم. وقتی جفا می‌کنی، ایرادم را پیدا می‌کنم. پس بنابراین همیشه به وفا و به جفا سفر می‌کنم با تو، یا جفا یا وفا هر دو برای من خوب است. این طوری است؟ یا وقتی وفا می‌کند، شما خوشتان می‌آید، جفا که می‌کند، خودتان را گم می‌کنید؟ چه شد، قرار نبود این طوری باشد. نه، این دردهای شما از زیر دیگ جوشان باید بجوشد می‌آید بالا.

و در همان داستان «نساخ» به اصطلاح، همین طور که دیدید آخر سر می‌گوید که تو ما را امتحان خواهی کرد، ولی در امتحان ما باش «مُجیر»، پناه‌دهنده. یعنی زندگی ما را امتحان خواهد کرد مرتب. اگر جفا می‌بینیم، یعنی الآن من ذهنی آمده گفته شما کامل هستید. درست است؟ «کاتب وحی» یادتان است؟ آخرهای آن قصه را بخوانید خواهش می‌کنم، آن قصه خیلی جالب است، همه باید بخوانند، یک انشایی هم بنویسند که اشکالات کاتب وحی چیست. خیلی اشکال دارد کاتب وحی، همه اشکالات کاتب وحی را ما هم ممکن است داشته باشیم.

نالَم و ترسم که او باور کند وز کَرَم آن جُور را کمتر کند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹)

کَرَم: بخشش
جُور: جفا و ستم

پس می‌نالَم، ولی هشیار هستم که می‌نالَم. می‌دانم جفا می‌کند، ایراد دارم. می‌ترسم باور کند، دارم درد هشیارانه می‌کشم، می‌ترسم رحم کند و از کرم آن جفا و جرم را کمتر بکند. این روش‌هایی است که مولانا پیشنهاد می‌کند به ما. این «جُور»، این دردِ ناهشیارانه نیست که کسی به خاطر گیر افتادن در من‌ذهنی و ایجاد بدبختی ناله می‌کند، این آن نیست. این درد هشیارانه است. شما می‌دانید یک همانندگی دارید، می‌خواهید از شرّش رها بشوید و درد می‌کشید، می‌نالید، کم نکنی ها، من باید این درد را بکشم، هشیار بشوم و این همانندگی را بیندازم.

و

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود آن که جان پنداشت، خون‌آشام بود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸)

در بَیست و دشمن اندر خانه بود حیله فرعون، زین افسانه بود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹)



انسان شروع کرد از طریق همانندگی‌ها فکر کردن، و این فکر کردن برحسب همانندگی‌ها حيله نامیده می‌شود و این حيله دام است. هرچه بیشتر بر اثر همانندگی‌ها ما فکر می‌کنیم، اندیشه می‌کنیم، به دام خودمان می‌افتیم. و چیزی می‌بافیم به نام من‌ذهنی که درد ایجاد می‌کند، فکر می‌کنیم جان ما است، از آن دفاع می‌کنیم، درحالی‌که این خون‌آشام ما است. درست است؟ ما در را می‌بندیم، نمی‌گذاریم هیچ‌کس به این من‌ذهنی ما دست بزند، دفاع می‌کنیم از آن، درحالی‌که این دشمن ما است و در خانه ما است. و حيله فرعون هم از این افسانه بود.

فرعون می‌دانید موسی را در خانه‌اش بزرگ کرد و ما هم دشمن خودمان را در درون خودمان بزرگ می‌کنیم، نباید این کار را بکنیم. باید متوجه باشیم که این چیزی که در اثر فکر کردن برحسب همانندگی‌ها درست کردیم و، یعنی چیزی که با مقاومت و قضاوت و سبب‌سازی براساس اتفاق این لحظه داریم درست می‌کنیم و حفظ می‌کنیم، از آن دفاع می‌کنیم به عنوان پندار کمال، به ناموسمان برمی‌خورد، نمی‌آییم از نردبان منیت پایین، داریم دشمنان را حفظ می‌کنیم در درونمان. نباید این کار را بکنیم، از این افسانه و خرافات باید بیاییم بیرون. فرعون هم دچار همچو گرفتاری‌ای بود. و

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

پس این فضاگشایی و این‌که آفتاب زندگی می‌آید بالا برای شما کافی است. شما لازم نیست بروید از مردم توقع داشته باشید. پس می‌توانید بند ناف دنیا را ببرید، هیچ چیزی از دنیا نخواهید. و امروز خواندیم که هیچ چیزی از دنیا نخواهید، یعنی غذا از دنیا نخواهید.



گفت چیست دنیا؟ «چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن». دنیا چیست؟ وقتی دنیا را این طوری ذمّ می‌کند، بدش را می‌گوید منظورش این نیست که شما خانه نداشته باشید، همسر نداشته باشید، غذا نخورید. نه! این‌ها را توضیح دادیم. ما برای همانیدن به لحاظ حرص، نرویم در دنیا بگوییم این را بده، آن را بده، گدای دنیا بشویم.

ما باید به صمد بودنمان، بی‌نیاز بودنمان به لحاظ زندگی پی ببریم، یواش‌یواش. هرچه ما اجازه بدهیم «مختار مطلق» کار کند و به‌سوی «معذور مطلق» حرکت می‌کنیم، این کافی بودن خدا را، زندگی را بهتر درک می‌کنیم. درست است؟ که همان صمد بودن در ما هم هست، که قوت اصلی ما نور خدا است.

«کافیَم، بدهم تو را من جمله خیر» یعنی همه خوبی‌ها را به تو می‌دهم بدون سبب، بی‌سبب. شما سبب‌سازی نکن. بدون واسطه ذهنی، بدون این‌که یک غیر، غیر از من، یک جسمی که به ذهنت تجسم می‌کنی به تو کمک کند.

کافی‌ام بدون نان تو را سیری می‌دهم، یعنی برای تو کافی‌ام من. ولی ما این‌همه که می‌رویم دنیا می‌گوییم خداوند کافی نیست دیگر، زندگی کافی نیست! ما اطمینان نداریم. «بی‌نان» یعنی بدون چیزهای تعلق‌داشتنی که ما دنبالش هستیم. «بی‌سپاه و لشکر» که ما دنبال گفتم جمع می‌گردیم. آن حس امنیت موقع همانش از بین می‌رود، پلاستیکی می‌شود، ما مردم را متقاعد می‌کنیم که ما جزو شما هستیم، از من حمایت کنید، یارم باشید، پشتم باشید. بدون جمع، از جمع کمک نگیر در ذهنت. من به تو میری می‌دهم، امیری می‌دهم، حس امنیت می‌دهم.

خلاصه بدون آن چیزهایی که با ذهن تجسم می‌کنی و می‌بینی، بدون بهار بیرونی و نرگس و نسرين و گل‌های بیرونی، تو را مثل گل باز می‌کنم. «بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم»، به کتاب هم احتیاج نداری، به اوستا هم احتیاج نداری. من استاد تو هستم.

پس من هم نرگس و نسرين تو می‌شوم، اگر می‌خواهید بگویید چشم و زبان تو می‌شوم، برایت آواز می‌خوانم، زیبایی می‌آورم. به کتاب هم احتیاج نداری، به استاد ذهنی هم احتیاج نداری. تو فضا را باز کن به من زنده شو، از دانایی من استفاده کن.

**کافیَم بی‌داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)



من برای تو کافی هستم، دارو نمی‌خواهی، من درمانت می‌کنم، داروی بیرونی. البته معنی‌اش این نیست که آن کسی که مریض است داروهایش را نخورد. این نهایت نشان می‌دهد که چقدر ما با من‌ذهنی خودمان را مریض می‌کنیم، با من‌ذهنی درمان می‌کنیم. پس اگر به خداوند زنده بشویم ممکن است که ما مریض نشویم آن‌طوری که احتیاج به درمان داشته باشیم. «کافی بی دارو درمان کن» بدون داروهای ذهنی تو را درمان می‌کنم و این گور و چاه را که همین فضای ذهن است، این را باز می‌کنم بی‌نهایت برای تو میدان می‌کنم، این‌جا را بهشت می‌کنم. از این تنگنا و از این حس تنگی و کمیابی و خساست تو را درمی‌آورم.

پس معلوم می‌شود که ما باید فضاگشایی کنیم، او کافی است. لزومی ندارد با ذهن ما به سختی بیفتیم. این‌ها همه چیزهای ذهنی بوده‌اند که ما این‌ها را کمک می‌گیریم، به دلیل این‌که در ذهن با معکوس‌بینی ذهن می‌گوییم خداوند برای ما کافی نیست. این شعرها می‌گوید او برای ما کافی است. و این بیت را داشتیم:

**بی تو نماز ما چو روا نیست، سود چیست؟
آن‌گه روا شود که تو حاجت روا کنی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

وقتی ما به تو حاضر نیستیم یا تو در دل ما نیستی، داریم با زندگی صحبت می‌کنیم، فکر ما و عمل ما یا عبادت ما روا نیست یعنی فایده ندارد، سود ندارد، فقط ما را خراب می‌کند، ویران می‌کند. آن موقع روا می‌شود فکر و عمل ما یا عبادت ما، که تو ما را به خودت وصل بکنی.

و ما می‌دانیم که ابتکار ما در فضاگشایی و انتخاب ما در این لحظه، کوشش ما لازم است. نمی‌توانیم دست روی دست هم بگذاریم بنشینیم، پرهیز نکنیم، خیلی کارها را که ما را منقبض می‌کند آن‌ها را ندانیم، حواسمان به خودمان نباشد و حاجت ما را خداوند روا کند.

اگر خودمان خودمان را به حال خودمان رها کنیم، ذهن بی‌ناظر کارهایی خواهد کرد در اثر حتی تأثیرات قرین‌ها که ما هیچ‌وقت نگذاریم، خودمان نگذاریم که نیاز ما را خداوند برآورده بکند، یعنی به خودش وصل کند. پس این نشان می‌دهد که مهم‌ترین نیاز ما اتصال و اتصال هشیارانه مجدد به زندگی است.

**از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)



پس می‌بینید که طبق بیت‌های امروز از زبان زندگی می‌گوید، می‌گوید اگر تو فضا را باز می‌کنی، لغزنده را به‌سوی «مختار مطلق» عبور می‌دهی، من هم اختیار تو را به‌دست می‌گیرم، به تو کمک می‌کنم. اگر نه، من ذهنیات را زیاد می‌کنی، منقبض می‌شوی، روشنی هم کم می‌شود.

پس دست چه کسی است؟ دست ما است. «از ترازو کم کنی» دست شما است ترازو. تو می‌توانی فضا را باز کنی، من ذهنی را کم کنی، نور من زیادتر می‌شود. تو می‌توانی فضا را ببندی و من ذهنی را سنگین‌تر کنی، نور من کم می‌شود. دست تو است. «تا تو با من روشنی، من روشنم» تا روشن می‌کنی با فضاگشایی، من روشن هستم.

پس این ما هستیم که وفا نمی‌کنیم. برای همین عرض کردم شما حواستان به خودتان باشد، الگوهای انقباض را پیدا کنید و انشا بنویسید. انشایان را هم لطف کنید در این برنامه بخوانید که بسیار مفید است. بله، این بیت را می‌گفتم:

بهر این آوردمان یزدان برون ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱)

یعنی «حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنان‌که در قرآن کریم فرموده‌است: (جَنِّانَ وَ) آدمیان را نیافریدم جز آن‌که مرا پرستش کنند».

درمورد ما این است که پرستش ما، باید مرکز ما عدم باشد. یزدان، خداوند برای این ما را آورده بیرون که این آیه را به‌اصطلاح اجرا کنیم که گفته، بله البته آیه این است:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶)

پس معلوم می‌شود همه به‌هرحال زندگی می‌کنند برحسب خرد کل. این را هم خوانده‌ایم که فقط انسان هست که من ذهنی درست کرده و عقلش را معیار می‌گیرد با مقاومت و قضاوت از عقل کل استفاده نمی‌کند. و این قصه را هم خواندیم که گفت اگر کسی با عقل کل ستیزه کند، با این پدر آشتی نکند، تمام فرم‌هایی که با عقل کل کار می‌کنند، او را مثل سگ گاز می‌گیرند. یعنی اصطلاحش این بود. یعنی به او ضرر می‌زنند با او هماهنگ نیستند. خلاصه یک عقل کلی هست جهان را اداره می‌کند، همه‌چیز را. و این من ذهنی انسان یک عقل دیگری پیدا کرده. این عقل را باید رها کند، اجازه بدهد آن عقل کل، همان‌طور که دیگران را اداره می‌کند، ما را هم اداره کند.



اگر جن را هشیاری همه چیزهای دیگر بگیریم، هر هشیاری دیگر، هشیاری درختی، هشیاری حیوانی، آن هم هشیاری است دیگر، و انس را هشیاری انسانی بگیریم که دراصل الست است، این دو بهوجود آمده، می‌شود تمام هشیاری‌های جهان که او را پرستش کنند یعنی برحسب او زندگی کنند. درست است؟

«بهر این آوردمان یزدان برون» برای این خلق کرده، این البته درمورد انسان است که همه انسان‌ها فضا را باز کنند، بگذارند او اداره کند. پس فکر و عمل ما و حتی عبادت ما بهوسیله مرکز عدم باید باشد. و این دو بیت:

پنج وقت آمد نماز و رهنمون عاشقان را فی صلاة دائمون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)

نه به پنج آرام گیرد آن خمار که در آن سرهاست نی پانصد هزار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۰)

نماز معمولی پنج وقت است ولی عاشقان دائماً متصل هستند. یعنی مسلمانان پنج وقت نماز می‌خوانند، ما فرض می‌کنیم که موقع نماز خواندن حاضر هستند، به خداوند وصل می‌شوند، ولی عاشقان این‌طوری نیستند. «عاشقان را فی صلاة دائمون» یعنی عاشقان در نماز دائمی هستند. منظور از نماز وصل شدن به خداوند است.

می‌گویند حالا مسلمانان پنج بار ولی عاشقان همیشه در وصل دائمی هستند، چرا؟ برای این‌که این خماری که، این تشنگی‌ای که در سرهای انسان هست، سرهای انسان‌ها هست، به پنج و پانصد هزار هم قانع نیست، یعنی همیشه ما باید وصل باشیم. آن خمار. بله این هم آیه هست.

«الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.»

«آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.»

(قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳)

آنان که به نماز مداومت می‌ورزند. پس می‌بینید این آیه قرآن است که علی‌الاصول تمام انسان‌ها، منظور مسلمانان نیستند، تمام انسان‌ها این لحظه باید وصل به خدا باشند والسلام. اگر بخواهند بعضی موقع‌ها وصل بشوند، این کافی نیست.



«نه به پنج آرام گیرد آن خُمار» یعنی این خمار و این غم و غصه و درد ثابتی که ما حمل می‌کنیم به علت نرسیدن می‌ایزدی، این را نمی‌شود ساکت کرد. تا وصل نشویم همیشه یک گرفتاری خواهیم داشت، غصه خواهیم داشت، درد ثابت ما حمل می‌کنیم که در سرهای انسان‌ها است.

شما می‌گویید در روز اگر پانصد هزار بار هم وصل بشوید قطع بشوید، وصل بشوید قطع بشوید، وصل بشوید قطع بشوید، باز هم این فرو نمی‌نشیند. مگر وصل بشوید، وصل باقی بمانید مثل ماهیان.

نیست زُ غِبّاً وظیفه عاشقان سخت مُستسقی ست جان صادقان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۱)

وظیفه: مستمری، حقوق
مُستسقی: کسی که بیماری استسقا (تشنگی بسیار زیاد) دارد.

نیست زُ غِبّاً وظیفه ماهیان ز آن‌که بی دریا ندارند اُنس جان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۲)

می‌گوید بعضی موقع‌ها ببینیم، «زُ غِبّاً» یعنی بعضی موقع‌ها ببینیم که دلمان به همدیگر تنگ بشود، این قانون من‌ذهنی است. حوصله‌اش سر می‌رود زیاد ببیند. می‌گوید این زُ غِبّاً که این هم حدیث است، غذای یا حقوق عاشقان نیست. برای این‌که جان صادقان، آن‌هایی که از جنس زندگی هستند بسیار تشنه است. یعنی ما باید دائماً وصل باشیم از آن‌ور آب بخوریم.

«نیست زُ غِبّاً» یعنی گه‌گاهی همدیگر را ببینیم، یعنی شما و خدا گه‌گاهی وصل بشوید همدیگر را ببینید، درست نیست. این شبیه وظیفه ماهیان است. ماهیان نمی‌توانند بعضی موقع‌ها خشکی باشند بعضی موقع‌ها دریا. همیشه باید در دریا باشند. ما هم مثل ماهیان همیشه باید در دریای یکتایی باشیم، وصل به خدا باشیم. این‌طوری نیست که وصل بشویم و قطع بشویم. درست است؟ این هم حدیث است که بارها خوانده‌ایم.

«يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْ غِبّاً تَزِدْ حُبّاً.»

«ای ابوهریره (دوستان را) یک روز در میان (گاه‌گاه) دیدار کن تا علاقه‌ات نسبت به ایشان افزایش یابد.»
(حدیث)



معنی‌اش این است که در ذهن ما حوصله‌مان سر می‌رود. یک در میان همدیگر را ببینیم، حوصله‌مان سر نرود. می‌گوید این حدیث این خبر این گفته در مورد رابطه انسان و خدا نیست، ما باید به خداوند دائماً وصل باشیم. و این چند بیت:

در دل معشوق، جمله عاشق است در دل عذرا همیشه وامق است (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۹)

وامق و عذرا: نام حکایتی عاشقانه است.

در دل عاشق بجز معشوق نیست در میانشان فارق و فاروق نیست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۰)

فارق: فرق‌گذارنده، جداکننده
فاروق: بسیار فرق‌گذارنده، بسیار جداکننده

بر یکی اُشتر بُود این دو دَرا پس چه زُر غِبّا بگنجد این دو را؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۱)

دَرا: زنگ، جَرس

می‌گوید معشوق خداوند است، ما هم عاشق هستیم. در دل او ما هستیم، در دل ما هم او هست، پس دلمان هر دو یکی است. پس در دل عاشق غیر از معشوق نیست. در بین عاشق و معشوق یعنی ما با خداوند، فارق یعنی فرق‌گذارنده، فاروق یعنی بسیار فرق‌گذارنده، نیست. چیزی نباید باشد که ما را جدا کند یا خیلی جدا کند. و این دو «دَرا» این دو زنگ، در یعنی زنگ، زنگ دویی این را که ما ذهن داریم و دویی دارد این دو زنگ، این دویی در گردن یک شتر است و آن هم شتر وحدت است. «بر یکی اُشتر بُود این دو دَرا» پس این‌جا دیگر بین عاشق و معشوق چه زُر غِبّا؟! این دوتا یکی هستند، یعنی ما و خدا یکی هستیم. ما آلت بودیم، از جنس او بودیم، آمدیم در ذهن جدا شدیم. از ذهن آمدیم بیرون، با او یکی شدیم، تمام شد رفت. درست است؟ این با بیت آخر غزل هم می‌خواند. می‌گوید که

خاموش، کم فروش تو دُرِ یتیم را آن کش بها نباشد، چو نش بها کنی؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)



یعنی ما به جایی می‌رسیم دیگر این خورشید می‌آید بالا در یتیم می‌شویم، این در یتیم را سرمایه‌گذاری در هیچ چیز ذهنی نمی‌کنیم. و گفت که، چه گفت؟ گفت:

چون تو کنی جفا، ز که ترسندت کسی؟ جز آنکه سر نهد به هر آنچ اقتضا کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

آنچ: مخفف آنچه
اقتضا: درخور و مناسب بودن، ضرورت، لزوم

بالاخره ما باید به یک جایی برسیم که هرچه او اقتضا می‌کند آن فکر بشود و انجام بشود، «ما کمان و تیراندازش خداست» و از طرف ما هیچ اقدامی برای فکر کردن و عمل کردن از طرف من‌ذهنی ما، همه این کارها به وسیله ما صورت می‌گیرد، صورت نگیرد. پس مرکز ما خداوند است، خداوند هم مرکز ما است. و این‌که بعضی موقع‌ها همدیگر را ببینیم معنی ندارد.

و این سه بیت:

هیچ کس با خویش زُر غبّا نمود؟ هیچ کس با خود به نوبت یار بود؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۲)

آن یکی نه که عقلش فهم کرد فهم این موقوف شد بر مرگ مرد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۳)

یکی: واحد بودن، یگانگی

ور به عقل، ادراک این ممکن بُدی قهر نفس از بهر چه واجب شدی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۴)

توجه می‌کنید؟ می‌گوید می‌شود یک نفر همیشه خودش نباشد؟ نه. می‌شود خودش بعضی موقع‌ها یار خودش بشود؟ ما به عنوان زندگی می‌توانیم زندگی نباشیم؟ غیر از زندگی چیز دیگری باشیم؟ غیر از آلت چیز دیگری باشیم؟ این دویی ذهن یک چیز اضافه است، این یک چیزی است دارد هی دویی می‌کند، برای شناخت جهان بیرون است. در این لحظه ما باید یکتا بشویم.



اما آن یکی، نه یکی‌ای که عقل من‌ذهنی فهم می‌کند «آن یکی نه که عقلش فهم کرد» بلکه این موقوفِ مرگ انسان است یعنی مرگ انسان نسبت به من‌ذهنی است. تا من‌ذهنی نمیرد و ما فضا را باز نکنیم، درست این موضوع را نمی‌فهمیم. شما نیایید با من‌ذهنی یا ذهن و دوییِ ذهن این را بفهمید. یکتایی چیست؟ یکی شدن با خداوند چیست؟ برای همین عرض می‌کنم شما بیایید فضا را باز کنید فضا را باز کنید، سؤال نکنید، برحسب سبب‌سازی من‌ذهنی خداوند را تجسم نکنید، وحدت را تجسم نکنید. یکی شدن را تجسم نکنید. چه‌جوری می‌روم با او یکی می‌شوم با سبب‌سازی تجسم نکنید. این‌ها همه مانع است. درست است؟

«ور به عقل» یعنی عقل من‌ذهنی «ادراک این ممکن بُدی» درک این ممکن بود، «قهرِ نفس از بهر چه واجب شدی؟» برای چه من‌ذهنی را باید مورد قهر قرار می‌داد خداوند؟ و

با چنان رحمت که دارد شاه هُش بی‌ضرورت، چون بگوید: نَفْس کُش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۵)

یعنی خداوند رحمت اندر رحمت است «با چنان رحمت که دارد شاه هُش»، شاه هوش خداوند است، اگر ضرورت نداشته باشد، چرا می‌گوید نفست را بکش؟ چون با نفس، من‌ذهنی، نمی‌شود هیچ‌چیز را فهمید. باید این بمیرد، فضا باز بشود، آن موقع درک کنیم ما.

چون شکست آن کشتی او بی‌مُراد در کنارِ رحمتِ دریا فتاد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷)

وقتی کشتی من‌ذهنی بی‌مُراد می‌شود می‌شکند، ما به‌عنوان اَلست، هشیاری امتداد خدا، هشیاری ایزدی آزادشده، در کنار دریا می‌افتیم آزاد می‌شویم. پس این کشتی تن باید بشکند. و «بی‌مرادی شد قلاووز بهشت»، پس معلوم می‌شود این جفاها لازم است. وقتی جفا هست، شما بگویید که اشکالم چیست؟ وقتی جفا می‌آید، وقتی بی‌مُراد می‌شویم، وقتی درد می‌کشیم، همه‌اش یک سؤال است: اشکالم چیست؟ نه کسی را ملامت می‌کنیم گردنش می‌اندازیم می‌گوییم تقصیر این است نمی‌گذارد من زندگی کنم. اشکال من چیست؟ اشکال من چیست؟ اشکال من چیست؟ تا کشتی تن ما بشکند آزاد بشویم. این بیت را داشتیم:

بی بحرِ تو، چو ماهی بر خاک می‌طپیم ماهی همین کند، چو ز آبش جدا کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)



بدون دریای تو که فضا را باز کنیم برویم به فضای یکتایی، مثل ماهی که از آب جدا بشود روی خاک می‌تپیم. ماهی همین می‌کند اگر از آب جدایش کنی.

ظالم جفا کند، ز تو ترساندش اسیر حق با تو آن کند که تو در حق ما کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

پس ظالم جفا می‌کند، اسیر آن ظالم را از خدا می‌ترساند می‌گوید خداوند با تو آن را می‌کند که تو داری الان با من می‌کنی. ابیاتی می‌خوانیم الان.

ای دلالت گنده‌تر پیش لبیب در حقیقت از دلیل آن طبیب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶)

لبیب: خردمند

چون دلالت نیست جز این، ای پسر گوه می‌خور، در کمیزی می‌نگر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۷)

کمیز: ادرار

مولانا معتقد است که ما باید فضا را باز کنیم و به صورت زندگی حرف بزنیم، از دانایی ایزدی استفاده کنیم. لبیب یعنی خردمند. می‌گوید این که می‌گوییم اتفاق این لحظه مهم است بازی نیست و اتفاق نمی‌افتد که ما بیدار بشویم از خواب ذهن، اتفاق آمده که ما را خوشبخت کند یا بدبخت کند! اگر این طوری استدلال کنیم، در نتیجه می‌خواهیم اتفاق را بهتر کنیم با سبب‌سازی و سبب‌سازی می‌کنیم، سبب‌سازی دلیل ما است، سبب‌سازی ما است. می‌گوید پیش خردمند که به خدا زنده شده، دلیل تراشی تو و سبب‌سازی تو گنده‌تر از به اصطلاح کار طبیبی است که فقط به کمیز نگاه می‌کند، به ادرار نگاه می‌کند. یعنی یک دانایی تشخیص درونی ندارد.

طبیب دو جور است. یا باید به ادرار نگاه کند، در درون هم یک تشخیص دارد وقتی نگاه می‌کند به صورت مریض نبضش را می‌گیرد، دانایی درونی‌اش، تجربه‌اش می‌گوید که این چه مرضی دارد. ولی اگر فقط این ادرار را نگاه کند و دانایی درونی نداشته باشد، می‌گوید من ذهنی هم آن طوری است. آیا ما این طوری زندگی می‌کنیم؟ باید با رنگ ادرار زندگی کنیم مثل آن طبیب؟! اگر می‌گوید «چون دلالت نیست جز این، ای پسر» یعنی دلیل



دیگری نداری از دانایی ایزدی بهره‌ای نداری فقط سبب‌سازی ذهنی با افکار و عقاید پوسیده می‌کنی، پس بنابراین برو گوه بخور و در ادرار نگاه کن.

ای دلیل تو مثال آن عصا در کَفت، دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی تو است.»

این را قبلاً هم مثل این‌که خوانده‌ایم. یعنی دلیل‌تراشی و سبب‌سازی تو مانند آن عصا در دست کور است. پس نشان می‌دهد مرکزت جسم است مرکزت عدم نیست، تو فضاگشایی نیستی. این خداوند نیست که به تو چیزها را می‌گوید، بلکه من‌ذهنی می‌گوید. از درون ذهنت درمی‌آوری، سبب‌سازی می‌کنی.

ای دلیل تو مثال آن عصا در کَفت، دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

دَلَّ یعنی دلیل هست بر کوری تو. ای کسی که دلیل در دست تو یعنی سبب‌سازی در دست تو، مانند عصایی است در دست کور. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال و سبب‌سازی نیز دلیل بر کوردلی تو است.

غُلُّ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار که نمی‌بینم، مرا معذور دار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سروصدا

جوش آوردن و عکس‌العمل و سروصدا و جلال و شکوه و گیر و دار ظاهری با ذهن معنی‌اش این است که من مرکز عدم ندارم، چشم عدم ندارم نمی‌بینم، من را معذور بدار.

چون تو کنی جفا، ز که ترساندت کسی؟ جز آنکه سر نهد به هر آنچ اقتضا کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)



آنچه: مخفف آنچه

اقتضا: درخور و مناسب بودن، ضرورت، لزوم

می‌گوید ای خدا، اگر تو جفا کنی، یعنی پشت این جفاها تو هستی، در این صورت ما تو را از چه کسی بترسانیم؟ جز آنکه ما سر من ذهنی را بنهیم کنار و عمل کنیم به هر آنچه اقتضا می‌کند تو، ایجاب می‌کند. پس می‌گوید باید فضا را باز کنیم، به اقتضای فضای گشوده شده با چشم عدم ما فکر و عمل کنیم نه دلیل تراشی و سبب سازی ذهن. درست است؟

دوباره یادآوری می‌کنم، ما داشتیم مختار مطلق، معذور مطلق. اگر ما فضاگشایی کنیم هیچ چیز در مرکزمان نباشد، خداوند می‌شود مختار مطلق، ما می‌شویم هم مست می‌شویم به زندگی هم می‌شویم معذور مطلق. اما اگر خداوند مختار مطلق نیست، ما به عنوان من ذهنی تصمیم می‌گیریم انتخاب می‌کنیم، ما معذور مطلق نیستیم. به درجه‌ای که منمان می‌آید بالا و در کار زندگی دخالت می‌کنیم، ما مسئول خرابکاری زندگی هستیم.

ما می‌دانیم که خداوند زندگی ما را خراب نمی‌کند. پس هرچه که فضا باز می‌کنیم او عمل می‌کند، زندگی ما درست می‌شود و این یک حسن ظن است. ولی اگر فضا بسته بشود و به مختار مطلق اعتراض بکنیم برویم به سبب سازی و خیلی کم زندگی دخالت کند، یعنی عقل کل ما را هدایت کند اداره کند، به همان اندازه درواقع ما درد بیشتری ایجاد خواهیم کرد و زندگی مان را خراب خواهیم کرد. درست است؟ و ما این بیت را داشتیم از غزل ۴۰۰:

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش
شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تأویل: بازگرداندن، تفسیر کردن

وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن

بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

هرجا من ذهنی مان شروع می‌کند حرف زدن، بدانید که آنجا یک جای مقاومت است، آن چیزی است که ما همانیده شدیم. پس شما نگاه کنید که دائماً حول و حوش چه فکر می‌کنید حرف می‌زنید، آنجا یک همانندگی هست. می‌روی با فضاگشایی این حدیث و این گفت‌وگوی ذهنی را پرورش می‌دهی و مطمئن می‌شوی که، «وادان» یعنی دوباره بدان خوب بدان که، این نقطه در اثر فضاگشایی شما بی‌مقاومت شده است. یعنی وضعیت آن که الآن دیده می‌شود، نمی‌آید مرکز من، وضعیت آن دیگر حدیث ندارد، دیگر گفت‌وگو اطرافش نیست برای این که بی‌مقاومت شده است. آن وضعیت مهم نیست یا مایه سبب سازی نیست، ذهن نمی‌تواند از آن استفاده کند سبب سازی کند، برایش مهم نیست. توجه می‌کنید؟



هر چیزی که برای ذهن ما مهم است، حتماً با آن همانیده هستیم. دردها همانیدگی‌های فشرده هستند، مهم هستند، دردها را باید بیندازیم. دردها چیزهایی هستند که ما حول و حوش آن دردهای قدیمی و کهنه حرف می‌زنیم، می‌آیند بالا. همین‌که می‌آیند بالا، الآن که شما فضاگشا کنید بلافاصله دیدیم باید بیندازید، به‌خاطر خودتان باید بیندازید. رنجش را باید بیندازید، کینه را باید بیندازید. حسادت می‌کنی، باید بیندازید. ترس و اضطراب از آینده را باید بیندازید. درست است؟

ترس و اضطراب می‌آید و حدیث اطرافش هست، آن چیزی است که شما نگرانش هستید در آینده و با این کار زندگی‌تان را خراب می‌کنید. در مورد این بیت خیلی خیلی صحبت شده، دوستانمان هم خیلی صحبت می‌کنند، بیت بسیار مهمی است. و این سه بیت را دوباره می‌خوانم:

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق سر سَراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

خداوند، یار در این لحظه که زمان روان‌شناختی تمام شده، می‌خواهد طرب‌سازی بکند، در دل شما طرب به‌وجود بیاورد. گفتیم می‌آییم این‌جا بهشت است و ما علاقه‌مند می‌شویم به خار درست کردن، آخرسر خودمان را خار می‌کنیم. این‌جا خار وجود ندارد، یعنی هر کسی خودش را خار کرده که این جهان خارستان شده، خداوند نکرده، هر کسی انتخاب کرده خار بشود. ما الآن انتخاب می‌کنیم به کمک مولانا که ما گل بشویم، فضاگشا بشویم. پس در آخر زمان روان‌شناختی، یعنی آخر من‌ذهنی، آخر زمان روان‌شناختی. آخرالزمان هم یعنی این، که طرب‌سازی کرده، این فضای گشوده‌شده «جدّ جدّ» است، اما ظاهر که درواقع اتفاق این لحظه است بازی است.

بیت قبلی هم همین را می‌گفت. اگر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد برای شما بازی نیست و اطرافش حرف و حدیث درمی‌آورد هی گفت‌وگو می‌کنید فکرتان دورش می‌چرخد، این‌جا یک نقطه مقاومت است. باید فضا را باز کنید



پرورشش بدهید، پیدا کنید که این چیست من دارم مقاومت می‌کنم؟ چرا برای من مهم است این؟ چرا مهم‌تر از خدا است؟ اتفاق این لحظه که ذهنم نشان می‌دهد، چرا مهم‌تر از خداوند است؟ هیچ چیز مهم‌تر از خداوند نیست. این‌ها را به خودتان می‌توانید بگویید.

این بیت درواقع برعکس این بیت است که می‌گوید شما باید اتفاق این لحظه را بازی بگیرید و همه عاشق را خداوند با این علم کشته. با کدام علم؟ همه عاشقان از جمله مولانا گفته آن چیزی که اتفاق می‌افتد، برای من مهم نیست. هر کسی این را بگوید و اجرا کند و معنی‌اش را بفهمد «اتفاق این لحظه برای من مهم نیست»، بس است برایش. همه عاشقان با این علم نسبت به من ذهنی مرده‌اند. مواظب باش چهل تو یعنی من ذهنی تو طنازی نکند که اتفاق این لحظه را جدی جلوه بدهد، این مایه سبب‌سازی بشود شما را بپردازد به سبب‌سازی.

«در حرکت باش» یعنی فضا را باز کن و گرنه منقبض بشوی، این جوی منجمد می‌شود. در حرکت باش از آنک، آب روان منجمد نشود. پس سبب‌سازی را بگذار کنار منقبض نشو، منبسط بشو منبسط بشو تا هشیاری ایزدی روان بشود. عشق یعنی در این‌جا عاشق. عاشق از حرکت سر انداختن سر من ذهنی را پیدا کرد. کز حرکت یافت عشق، یعنی عاشق در این‌جا، سر سراندازی‌ای، سر انداختن سر من ذهنی را.

دیده‌ای باید سبب‌سوراخ‌کن تا حُب را بَرکند از بیخ و بُن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

سبب‌سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب
حُب: حجاب‌ها، پرده‌ها
از بیخ و بُن: یک‌باره، از اساس

تا مُسبب بیند اندر لامکان هرزه داند جَهْد و آکساب و دکان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳)

آکساب: کسب‌ها

سبب‌سوراخ‌کن یعنی سوراخ‌کننده سبب. حُب: پرده‌ها. آکساب یعنی کسب‌ها. خب فضا را باز کنیم، مرکز ما عدم می‌شود آن چشم را پیدا می‌کنیم. این چشم باید سبب را، که سبب در این‌جا اتفاق این لحظه هست، سوراخ بکند بی‌ارزش بکند. این‌ها هستند که پرده‌ها هستند. تا پرده‌ها را از بیخ و بن بکند و مسبب را ببیند. مسبب همین خداوند است در فضای گشوده‌شده، در لامکان مسبب را ببیند و بداند که این کوشش کردن در ذهن، یعنی



در دکان، و این که با سبب سازی به سوی کسب کردن خداوند و به دست آوردنش برود، و کوشش بر حسب من ذهنی و سبب سازی بیهوده است هرزه است، باید فضا را باز کند مسبب کار کند.

فضا را باز می کنید در فضای گشوده شده مسبب کار می کند با صنّ و طرب. و بدانید که من با سبب سازی در دکان ذهن هر چقدر کار کنم، بیهوده است. من باید فضا را باز کنم آن چشم شناسنده و سوراخ کننده سبب ها را پیدا کنم، یعنی آن چشم، اتفاق این لحظه را بازی می بیند و پشتش به وجود آورنده اتفاق را می بیند.

پس کوشش ما دائماً به گذاشتن سبب سازی به کنار است، بازی دانستن اتفاق این لحظه است. حداقل این ها را ذهناً می دانیم تا یک روزی اجرا بشود. درست است؟ و فضاگشایی و آوردن زندگی به مرکزمان است. این هم خواندیم:

زَانِ عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است دل اسیرِ حرص و آز و آفت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوَان: مأمور
مُقْتَضٰی: اقتضا کننده، خواهش گر

زَانِ عَوَانِ سِرِّ شَدّی دزد و تباه تا عوانان را به قهرِ توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

عَوَان: مأمور

این مأمور اقتضا کننده که اقتضایش زیاد خواستن است، ولی مقتضی در این جا این معنی را هم می دهد که بر حسب سبب سازی، ایجابِ ذهن فکر و عمل می کند. دو جور ایجاب هست در این لحظه، یکی فضاگشایی می کنی، آنی که دانایی ایزدی است، «قضا و کُنْ فَکَانَ» ایجاب می کند. یکی هم ایجاب یا اقتضای سبب سازی ذهن است. اقتضای جدی دانستن وضعیت این لحظه است که ذهن نشان می دهد، یک راست می آید مرکز ما و مایه سبب سازی قرار می گیرد.

حالا اگر ما من ذهنی داریم به اقتضای سبب سازی عمل می کنیم، این مأمور مخفی ما در واقع شهوت است، دل ما هم اسیر حرص و آز و آفت است. گفتم حرص یعنی زیاد کردن، آز یعنی طمع، طمع داشتن از اتفاق این لحظه، طمع زندگی، خوشبختی، شادی. آفت هم یعنی ضرر، خسارت.



مرکز ما اسیر حرص و آز و آفت است و به خاطر این مأمور سرّی درونی ما دزد و تباه شدیم، به طوری که من‌های ذهنی بیرون می‌توانند از طریق همین من‌ذهنی ما به ما آسیب بزنند.

مَحْرَم آن آه، کمیاب است بس شب رَو و، پنهان‌روی کُن چون عَسَس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳)

پنهان‌روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن
عَسَس: داروغه، شبگرد، کسی که شب‌ها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.

توجه کنید در غزل‌های گذشته خواندیم تو باید از من‌ذهنی خودت پنهان بشوی. اگر از من‌ذهنی خودت پنهان بشوی، از من‌های ذهنی دیگر هم پنهان شدی. پس این آه زندگی، آه ما به صورت آلت، این آرزومندی ما کمیاب است، به کسی نگو و پنهان برو مثل داروغه، یعنی به همه نگو این موضوع را.

شما پا می‌شوی به من‌های ذهنی می‌گویی که من دارم روی خودم کار می‌کنم ها! مولانا می‌خوانم ها! فضا باز می‌کنم آی مردم! نگو. کسی محرم راز تو نیست. محرم آن آه تو، آن آرزومندی‌ای که تو می‌خواهی فضا را باز کنی به خداوند زنده بشوی، بسیار کمیاب است، از صد نفر یکی هم نیست.

احمق است و مُردۀ ما و مَنی کز غمِ فرعش، فَرَاغِ اصل، نی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸)

این هم همان که نامه می‌نوشت، یک نماد انسانی است که هر لحظه یک چیزی می‌گوید، شکایت می‌کند و این را رُقعۀ یا نامه می‌کند به خداوند و می‌گوید خداوند نامه من را نمی‌خواند، پستیچی نمی‌برد بدهد. فکر می‌کنیم خداوند نمی‌شنود. بعد می‌روند به خداوند می‌گویند به شاه می‌گویند که تو بیا جواب این را بده. می‌گوید بابا این احمق و «مردۀ ما و مَنی» است، اصلاً به فکر من نیست، فقط چیزهای ذهنی می‌خواهد. «احمق است و مردۀ ما و مَنی» این دنبال منیت خودش و مای خودش است.

از بس که به فکر فرع‌ها است، «فَرَاغِ اصل» که باید من را بیاورد مرکزش، اصلاً به فکرش نیست. یعنی غصۀ من را نمی‌خورد، من را نمی‌خواهد، چیزهای ذهنی از من می‌خواهد، با من‌ذهنی‌اش توی توهم ذهن است. «هیچ‌نی مر هیچ‌نی را ره زده‌ست» یک من‌ذهنی دارد که هیچ است، یک چیزی هم تجسم کرده آن هم هیچ است، بعد آن «هیچ» راه من‌ذهنی را که هیچ است زده. این نمی‌فهمد که اول و آخر من هستم و آن در میان، هیچ هیچ است.



اوّل و آخرِ تویی ما در میان هیچِ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

بعد آن وسط که به جای این که هیچ هیچ باشیم، ایستادیم این را بده آن را بده، هی هر لحظه شکایت می کنیم و دادمان بلند است که چرا این را ندارم آن را ندارم. از خدا باید خدا را بخواهی.

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنّ افزونی ست و کَلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

«کَلّی کاستن» یعنی همه چیز را از دست دادن.

بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق بستی مراد ما را بر شرط بی مرادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵)

بله، مشخص است این هم. خداوند هستی ما را بر نیستی مطلق بسته، یعنی وقتی فضا را باز کنیم، نیست مطلق بشویم، معذور مطلق هم می شویم، یعنی من ذهنی باید صفر بشود. و مراد اصلی ما که زنده شدن به اوست، بسته شده به بی مرادی های ذهنی. پس وقتی بی مرادی ذهنی می آید، شما خوشحال بشوید، بگویید که زندگی می خواهد من را زنده کند. مراد ما را بر شرط بی مرادی بسته. اگر مراد ذهنی نخواهید، به مراد اصلی می رسید.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

الآن فهمیدیم، تا حالا کارهای انقباض انجام می دادیم، الگوهای مخرب را به کار می انداختیم، بعد از این نمی کنیم. شما بگویید که من چه چیزهایی را نخواهم کرد، پرهیز خواهم کرد. و تا حالا آب را تیره می کردم، آب زندگی را که از آن ور می آمد تیره می کردم، چرا؟ از همانیدگی ها می گذراندم، زندگی را می گرفتم، گفته دیگر، گفته:

خاموش، کم فروش تو در یتیم را آن کش بها نباشد، چو نش بها کنی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)



دُر یتیم: کنایه از مرواریدِ بزرگ است که یک دانه تنها در صدف باشد، مرواریدِ بی‌همتا، مرواریدِ بی‌نظیر

الآن فهمیده‌ایم که این دُر یتیم، این، اینی که اصل ما است، این باید سرمایه‌گذاری نشود. نباید سرمایه‌گذاری بشود در چیزهای ذهنی. نباید تبدیل به درد بشود. نباید تبدیل به من‌ذهنی بشود که من‌ذهنی بخواهد توقع کند و برآورده نشود، برنجد، هزارجور درد ایجاد کند. این دُر یتیم نباید به درد تبدیل بشود.

جبر باشد پَر و بالِ کاملان
جبر هم زندان و بندِ کاهلان
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۲)

همچو آبِ نیل دان این جبر را
آبِ مؤمن را و خونِ مر گبر را
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۳)

گبر: کافر

جبر چه می‌گوید؟ جبر به ما می‌گوید که تو مجبوری از این ذهن بروی بیرون. بنابراین آن که می‌فهمد، از این استفاده کنیم به اصطلاح پر بزند از ذهن بروی بیرون. اما آن که نمی‌خواهد بروی بیرون، می‌گوید مجبورم این‌جا باشم، آن کسی که اتفاق این لحظه را مهم می‌داند و مایه سبب‌سازی می‌کند، ذهن را زندان می‌کند و می‌گوید مجبورم این‌جا باشم، بهانه پیدا می‌کند، مانع پیدا می‌کند برای بیرون رفتن. پس جبر دو جور است. شما چه‌جوری می‌شنوید؟ آیا می‌گویید خداوند می‌گوید از این‌جا باید بروی بیرون هرچه زودتر؟ آن یکی به حرف دیو گوش می‌کند می‌گوید نه، این‌جا جای خوبی است.

می‌گوید این جبر شبیه آبِ نیل است. آبِ نیل می‌دانید که طرفداران موسی می‌خوردند آب بود، طرفداران فرعون می‌خوردند خون بود. آبی که از آن‌ور می‌آید از طرف خداوند، من‌های ذهنی می‌خورند خون می‌شود، آن‌هایی که مؤمن‌اند، فضا را باز می‌کنند، می‌خورند آب است، زنده می‌کند. آن‌هایی که منبسط می‌شوند، آن‌ها می‌پرند می‌روند. آن‌هایی که منقبض می‌شوند، می‌مانند توی این ذهن و خون می‌خورند. پس آب از آن‌ور می‌آید، جبر این است، برای یک عده‌ای خون می‌شود، برای یک عده‌ای آب می‌شود.

«همچو آبِ نیل دان این جبر را»، «آبِ مؤمن را»، آن که فضاگشایی می‌کند آب می‌خورد. آن که فضا‌بندی می‌کند، منقبض می‌شود، مقاومت می‌کند خون می‌خورد، تبدیل به خون می‌کند.



بال، بازان را سوی سلطان بَرَد

بال، زاغان را به گورستان بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴)

بازگرد اکنون تو در شرح عدم

که چو پازهرست و، پنداریش سم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵)

همچو هندوبچه هین، ای خواجه‌تاش

رُو، ز محمود عدم ترسان مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۶)

خواجه‌تاش: دو غلامی که یک صاحب داشته باشند.

از وجودی ترس گاکنون در وی‌ای

آن خیالت لاشی و تو لاشی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۷)

لاشی بر لاشی عاشق شده‌ست

هیچ نی مر هیچ نی را ره زده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۸)

چون برون شد این خیالات از میان

گشت نامعقول تو بر تو عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۹)

این‌ها خیلی ساده است دیگر. آن‌هایی که باز هستند، فضا را باز می‌کنند، می‌خواهند به‌سوی خداوند بپرند، نیروی ایزدی تبدیل به بال می‌شود، آن‌ها را به سوی سلطان می‌برد. سلطان یعنی خداوند. آن‌هایی که می‌خواهند زاغ بشوند، نیروی ایزدی را صرف رفتن به خراب‌کاری و ویران کردن خودشان، بالاخره به مرگ می‌رسند، به گورستان می‌روند، «بال، زاغان را به گورستان بَرَد».

الآن می‌گوید تو بیا فضا را باز کن. این یک داستانی است، فقط من آخرش را برایتان می‌خوانم. «بازگرد اکنون تو در شرح عدم»، شرح یعنی باز کردن عدم که تو هستی. «بازگرد اکنون تو در شرح عدم» که این شرح عدم، باز کردن سینه مانند پادزر است، ولی برای تو که من‌ذهنی هستی، فکر می‌کنی سم است. ما که دائماً منقبض می‌شویم، منبسط شدن مثل سم است. آوردن خداوند به مرکزمان مثل سم است.



مانند آن هندوبچه، یک بچه سیاه بود که سلطان محمود بغلش کرده بود و می‌ترسید از سلطان محمود. گفت برای چه می‌ترسی؟ گفت پدر و مادرم من را از تو می‌ترساندند و گریه می‌کرد. مثل آن هندوبچه از محمود عدم ترسان نباش. الآن عدم را به همان سلطان محمود تشبیه می‌کند. آن بچه، به بچه می‌گفت که من به تو همه چیز دادم، برای چه می‌ترسی؟ سلطان محمود رمز خدا بود. ما هم در آغوش هستیم، الآن می‌ترسیم، چون ما را ترسانده‌اند از خداوند. مانند هندوبچه بیا فضا را باز کن، این عدم همان سلطان محمود است، خداوند است، از او ترسان نباش.

حالا می‌گوید «از وجودی ترس کاکنون در وی‌ای»، الآن توی ذهن هستی، از این وجود بترس. «آن خیالت لاشی و تو لاشی‌ای»، آن خیال همانیده‌ات، لاشی یعنی هیچ چیزی نیست، بی‌ارزش است و تو هم لاشی هستی. درست است؟ یک لاشی که از ذهن ساخته شده به‌عنوان من‌ذهنی، بر یک لاشی‌ای که از جنس ذهن است عاشق می‌شود و این چیزی که از ذهن ساخته شده «هیچ نی» است، یعنی هیچ چیز نیست، یک «هیچ نی» را که همان من‌ذهنی است، ره زده، راهش را دزدیده. ولی این موضوع روشن نمی‌شود مگر ما فضا را باز کنیم و فضا باز بشود، از جنس هشیاری حضور بشویم.

وقتی این خیالات از میان برداشته شد، یعنی از مرکز ما برداشته شد، تازه می‌فهمیم چقدر ما نامعقول فکر می‌کردیم. این‌ها اصلاً با عقل کل جور در نمی‌آمد. چطور ما رفتیم من‌ذهنی ساختیم، این من‌ذهنی عاشق یک چیز ذهنی است؟ مثلاً من یک من‌ذهنی ساختم در اثر گذشتن از این همانیدگی‌ها، این عاشق یک آدم شده، عاشق یک پول شده، عاشق یک خانه شده، آخر دیگر یک چیزی شده، هی اطراف آن حدیث درست کرده، مقاومت می‌کند. آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بسیار جدی است، به‌جای خداوند می‌نشیند. می‌گوید وقتی این‌ها از مرکزت بیرون شد، تازه می‌فهمی که تو چقدر اشتباه می‌کردی.

چون برون شد این خیالات از میان

گشت نامعقول تو بر تو عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۹)

تازه آن موقع روشن می‌شود. پس الآن با ذهن روشن ممکن است نشود. این اشعار را شما تکرار کنید، خیلی به اصطلاح روی شما اثرش خوب خواهد شد.



گفت موسی را به وحی دل خدا
کای گزیده دوست می دارم تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱)

گفت: چه خصلت بُود ای ذوالکرم
موجب آن؟ تا من آن افزون کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۲)

ذوالکرم: صاحب کرم و بخشش، منظور خداوند

گفت: چون طفلی به پیشِ والدِه
وقت قهرش دست هم در وی زده
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۳)

والدِه: مادر

یعنی خداوند به موسی یواشکی گفت ای موسی که تو برگزیده منی، من تو را دوست می دارم. موسی گفت آن کدام خاصیت است ای صاحب کرم در من که من آن را زیاده تر کنم؟ گفت مانند طفلی به پیش مادرش، موقع قهر من هم دوباره دست در مادر می زند، مثل رابطه من و تو، یعنی من و انسان، خداوند و انسان، مثل طفل و مادرش است. مادرش به طفل اگر سیلی بزند، هیچ جای دیگر نمی رود، برمی گردد دوباره دامن مادرش را می چسبد.

خود نداند که جز او دیار هست
هم ازو مخمور، هم از اوست مست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۴)

دیار: کس، کسی

مادرش گر سیلی ای بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵)

تند: دست به کاری زدن

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شرّ او و خیر او
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶)



پس ما هم رابطه‌مان با خداوند این‌طوری است. ما فضا را باز می‌کنیم، نمی‌دانیم غیر از خداوند کسی دیگر هم هست. پس حواسمان هم روی خودمان است و خمارمان از او است، غصه‌مان از اوست و مستی‌مان هم از اوست. مستی‌مان از چیزهای بیرون نیست. غصه‌مان هم از چیزهای بیرون نیست. غصه می‌خوریم برای این‌که جدا شدیم. مست می‌شویم، وصل شدیم.

اگر سیلی‌ای به ما بزند، جفا بکند، ما نمی‌آییم قهر کنیم برویم به کسی دیگر بچسبیم. بچه می‌آید به مادرش، ما هم برمی‌گردیم به دامن خداوند. حالا می‌گویید تقصیرم چیست؟ همانندگی‌ام چیست؟ دردم چیست؟ چه اشکال دارم؟

«از کسی یاری نخواهد غیر او» پس بچه غیر از مادرش از کسی دیگر یاری نمی‌خواهد. ما هم غیر از زندگی از کسی یاری نمی‌خواهیم. «غیر» در این‌جا یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد. شما از ذهن یاری نمی‌خواهید. همیشه فضا را باز می‌کنید. اگر از ذهن یاری خواستید، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، حتماً اشتباه کردید. «اوست جمله شرّ او و خیر او»، شما می‌گویید شر من و خیر من همین فضای گشوده‌شده است. درست است؟

خاموش، کم فروش تو در یتیم را آن کش بها نباشد، چو نش بها کنی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

در یتیم: کنایه از مروارید بزرگ است که یک دانه تنها در صدف باشد، مروارید بی‌همتا، مروارید بی‌نظیر

به‌لحاظ ذهنی خاموش باش و این در یتیم را که حضور توست، زنده شدن تو به خداوند است، اصل توست، این را تلف نکن که از طریق همانندگی‌ها ببینی، سرمایه‌گذاری کنی در ذهن، تبدیل به مانع بکنی، مسئله بکنی، درد بکنی، دشمن بکنی، هدر بکنی، کارافزایی بکنی، نکن این کار را، نگه دار و هیچ توجهی، هیچ تأییدی نخواه. اگر در ذهن می‌بینی که تو خودت را دوست نداری، برای این‌که حواست می‌رود به بیرون، نرو این را از دیگران بخواهی، سعی کنی مردم را قانع کنی به تو بگویند آدم دوست‌داشتنی هستی که با برهان جمع تو خودت را دوست داشته باشی.

بدان که باید فضا را باز کنی و چون اصل تو از جنس زندگی است، زندگی هم عاشق خودش است، یواش‌یواش با فضاگشایی خودت، خودت را دوست خواهی داشت. و همین‌طور که می‌دانید اگر فضاگشایی می‌کنیم، خودمان را دوست داریم و توجه‌مان روی خودمان است، بلافاصله متوجه می‌شویم چه اشکالاتی داریم. اگر فضا را باز نمی‌توانیم بکنیم، باید صبر کنیم، کار کنیم تا این فضا باز بشود. به محض فضاگشایی، حواسمان می‌آید روی



خودمان، گشوده می‌شود، گشوده می‌شود تا بالاخره مرغ خودمان می‌شویم. «جوهر آن باشد که قایم با خود است»، یواش یواش ما قائم به خود می‌شویم، دیگر از اتکا و وابستگی به غیر که ذهن نشان می‌دهد رها می‌شویم.

صبح نزدیک است، خامش، کم فروش من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

برای همه ما صبح نزدیک است. الآن فهمیدیم که باید ذهن را خاموش کنیم، با ذهن نکوشیم، با سبب‌سازی نکوشیم. خداوند دارد می‌کوشد، تو با سبب‌سازی با من ذهنیات نکوش. بگذار صبح باز بشود. درست است؟

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

بله، و:

مرگ را تو زندگی پنداشتی تخم را در شوره‌خاکی کاشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

عقل کاذب هست خود معکوس‌بین زندگی را مرگ بیند، ای غبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غبین: آدم سست‌رأی

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

این چند بیت را هر روز بخوانیم و بدانیم که این زندگی در ذهن مرگ است، ما این را زندگی نمی‌دانیم و تخم را در شوره‌خاک نمی‌اندازیم، گندم را در خاک شوره نمی‌کاریم. گندم نماد هشیاری ما است که به وسیله همانیدگی‌ها می‌بینیم، به وسیله همانیدگی‌ها فکر می‌کنیم و می‌دانیم عقل من‌ذهنی، عقل کاذب معکوس‌بین است و زندگی



براساس عدم را، فضاگشایی را مرگ می‌بیند و ما از خدا می‌خواهیم هر چیزی را در این خدعه‌سرا آن‌طوری که هست به ما نشان بدهد.

«بقیه حکایت نابینا و مُصَحَف»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۵)

بله. خب اجازه بدهید این را هم سریع برایتان بخوانم که بقیه درواقع حکایت نابینا و مصحف است. این حکایت درواقع حکایت ماست، ما نابینا هستیم به‌لحاظ من‌ذهنی، بینا می‌شویم با فضاگشایی. و یک تمثیلی مولانا می‌زند چند بیت، خیلی جالب است، بخوانیم.

مرد مهمان صبر کرد و ناگهان کشف گشتش حال مشکل در زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۵)

نیم‌شب آواز قرآن را شنید جست از خواب، آن عجایب را بدید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۶)

که ز مُصَحَف کور می‌خواندی درست گشت بی‌صبر و، ازو آن حال جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۷)

مُصَحَف: قرآن

تمثیلش این است، می‌گوید یک کور هست و می‌آید می‌بیند که توی خانه کور یک قرآن هست، ما هم کور هستیم به‌لحاظ من‌ذهنی، ولی یک قرآنی داریم. «قرآن» نماد اصل ما است که آن را باید بخوانیم و «مهمان» درواقع اصل ما است و این تمثیل را می‌توانیم این‌طوری ببینیم.

پس در ظاهر این است، یک کور هست، یک قرآن هست توی خانه، یک آدم چشم‌داری می‌آید که عارف است، مهمان می‌شود، همین‌که کور را می‌بیند و قرآن را می‌بیند تعجب می‌کند، می‌گوید قرآن چکار می‌کند؟ این‌که نمی‌تواند بخواند. ولی صبر می‌کند و سؤال نمی‌کند. شما هم کوشش می‌کنید، صبر می‌کنید، سؤال نمی‌کنید.



«مرد مهمان صبر کرد و ناگهان» مشکل حل شد، یک‌دفعه نیم‌شب دید که آواز قرآن شنید، یعنی شما هم اگر صبر کنید، کار کنید، نیم‌شب می‌بینید که آن قرآن درونتان را یا کتاب عالی درونتان را، جوهرتان را دارید می‌خوانید خودتان. «جست از خواب آن عجایب را بدید»، از خواب ذهن جست و آن عجایب را دید که «ز مُصَحَف» یعنی از قرآن کور درست می‌خواند، یک‌دفعه بی‌صبر شد و پرسید این چه حالی است؟ تو چه‌جوری می‌خوانی؟ کور هستی.

گفت: آیا ای عجب با چشم کور چون همی خوانی، همی بینی سطور؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۸)

آنچه می‌خوانی، بر آن افتاده‌ای دست را بر حرف آن بنهاده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۹)

اِصْبَعَتْ در سَیْر، پیدا می‌کند که نظر بر حرف داری مُسْتَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۰)

إِصْبَع: انگشت، جمع آن: أصابع
مُسْتَنَد: تکیه داده شده

دید که این درست می‌خواند، یعنی درونش را درست می‌خواند، پس شما اگر صبر کنید، فضاگشایی کنید، یک‌دفعه می‌بینید دانایی ایزدی را از درونتان می‌خوانید.

گفت که این عجب نیست که با چشم کور، تو این سطور را چه‌جوری می‌خوانی؟ همین‌طوری خم شدی رویش، داری نگاه می‌کنی، تو که کور هستی. «آنچه می‌خوانی، بر آن افتاده‌ای» یعنی نگاه می‌کنی، «دست بر حرف آن بنهاده‌ای»، همین‌طور با حرف‌ها می‌روی جلو، یعنی درست دانایی ایزدی را می‌خوانی، یعنی ما می‌توانیم بخوانیم.

«اِصْبَعَتْ» یعنی انگشتت «در سَیْر» یعنی همین‌طور حرکت می‌کند، انگشت‌هایت با حروف می‌رود جلو. «که نظر بر حرف داری»، واقعاً می‌بینی. مُسْتَنَد یعنی قابل اتکا. یعنی اشتباه نمی‌کنی، هم حرف‌ها را می‌بینی، هم سطر را می‌بینی، خم هم شدی رویش، مگر تو چشم داری؟ یعنی ما می‌توانیم این جوهرمان را با صبر و با کار روی خودمان بخوانیم. إِصْبَع: انگشت. مُسْتَنَد یعنی تکیه داده شده.



گفت: ای گشته ز جهل تن جدا
این عجب می‌داری از صنع خدا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۱)

من ز حق درخواستم کای مُستَعان
بر قرائت من حریصم همچو جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲)

مُستَعان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

نیستم حافظ، مرا نوری بده
در دو دیده وقت خواندن، بی‌گره

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳)

بی‌گره: بدون اشکال

و بنابراین برمی‌گردد این کور، یعنی ما همان کور هستیم که چشم‌دار می‌شویم، داریم به خودمان می‌گوییم ای، «گفت: ای گشته ز جهل تن جدا» که دیگر در جهل من ذهنی نیستی تو، به مهمان می‌گویدی، این از صنع خدا عجیب است برای تو؟ تو که این چیزها را می‌دانی.

من از خداوند خواستم، ای مستعان. مستعان: کمک. ای کسی که تنها کمک هستی، من دوست دارم جوهرم را بخوانم، «بر قرائت من حریصم همچو جان»، من دلم می‌خواهد دانایی تو را بخوانم که در من هست.

من حافظ نیستم، یعنی با ذهن نمی‌خواهم بخوانم، به من نوری بده. کی؟ موقعی که جوهرم را می‌خوانم بی‌غلط بخوانم. بی‌گره یعنی بی‌غلط، بدون اشکال. بله. مستعان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

بازده دو دیده‌ام را آن زمان
که بگیرم مُصَحَف و خوانم عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۴)

مُصَحَف: قرآن

عیان: آشکارا



من از خدا خواستم وقتی این قرآن را می‌گیرم بخوانم، چشم‌هایم را به من بده. پس شما الآن می‌خواهید دانایی ایزدی را در درونتان بخوانید، نه من‌ذهنی را. به خداوند می‌گویید که به من چشم بده وقتی می‌خواهم این را بخوانم، بتوانم بخوانم. بعد ببینیم خداوند چه می‌گوید.

آمد از حضرت ندا کای مرد کار ای به هر رنجی به ما امیدوار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

مرد کار: آن‌که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، لایق، مرد کار الهی

حُسنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را که تو را گوید به هر دم برتر آ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

از طرف خداوند می‌گوید این ندا آمد که تو مرد کار هستی الآن، تو واقعاً می‌خواهی کار کنی، نرفتی در ذهن وقتت را تلف کنی، به سبب‌سازی ذهن و مهم دانستن وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد و خود نشان دادن و نمی‌دانم بلند شدن براساس هنرها و این‌ها را گذاشتی کنار، اهل کار هستی، می‌خواهی واقعاً به من زنده بشوی و در هر رنجی هم امیدت به ما است، به دنیا نیست.

در تو با فضاگشایی یک حُسنِ ظَنِّ بیدار شده و یک امیدی. پس می‌بینیم، گفتیم ما حُسنِ ظن داریم وقتی سبب‌سازی را می‌گذاریم کنار. وقتی سبب‌سازی هست، سوءظن است. وقتی فضاگشایی هست، حُسنِ ظن است و امید ما هم امید باغبان است، مثل این‌که یک درخت را می‌کارد حتماً امیدش به ثمر خواهد رسید. این درواقع کار من‌ذهنی است. اگر شما فضا را باز کنید، یک حسن ظن و امیدی که امید باغبان است در شما به‌وجود می‌آید که به تو می‌گوید نترس، «برتر آ»، بالاتر بیا.

هر زمان که قصد خواندن باشدت یا ز مُصحف‌ها قِرائتِ بایدت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

مُصحَف: قرآن

من در آن دم وادهم چشم تو را تا فروخوانی، مُعَظَّمِ جوهرِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)



هر وقتی که، پس این به ما هم هست، ما قصد خواندن داشته باشیم، جوهرمان را بخوانیم، نه ذهنمان را، نه کارهای ذهن را، یا از قرآن‌ها بخوانیم قرائت کنیم، قرآن‌ها یکی قرآن من است، دانایی ایزدی در درون من است، دانایی ایزدی در درون توست، ذهن‌ها را نخوانیم، دانایی‌شان را بخوانیم، زندگی‌شان را بخوانیم، من در آن دم چشم‌ت را پس می‌دهم، آن چشم خواننده‌ات را.

پس می‌گوید خداوند چشمان را اگر جدی باشیم در خواندن جوهر درونمان، آن موقع پس می‌دهد تا آن جوهر عالی را که در درون هر کسی هست، آن را بخوانیم.

حالا شما واقعاً دلتان می‌خواهد جوهر درونتان را بخوانید؟ اگر شما فضا را باز کنید، حسن ظن و امید داشته باشید که گفتیم حسن ظن در فضای گشوده‌شده، سوءظن در فضای بسته و انقباض است. بله، می‌گوید:

همچنان کرد و هر آنگاهی که من واگشایم مُصَحَف اندر خواندن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۹)

آن خبیری که نشد غافل ز کار آن گرامی پادشاه، و کردگار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۰)

خبیر: آگاه، دانا

بازبخشد بینشم آن شاه فرد در زمان، همچون چراغ شب‌نورد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۱)

درست است؟ خبیر یعنی آگاه. می‌گوید خداوند گفت من چشم عدمت را به تو پس می‌دهم، اگر جدی باشی در خواندن قرآن درونت، و همان کار را کرد:

همچنان کرد و هر آنگاهی که من واگشایم مُصَحَف اندر خواندن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۹)

اگر بخوانم فضا را باز کنم، دانایی ایزدی را بخوانم به جای به اصطلاح خرافات ذهنم، «آن خبیری که» یعنی این‌ها مشخصات خداوند است، «آن خبیری که نشد غافل ز کار»، هیچ موقع از حال من غافل نیست. «آن گرامی



پادشاه، و کردگار»، آن پادشاه گرامی و کردگار، بینش را دوباره به من می‌بخشد، آن بینشی که از اول داشتم. آن شاه تنها، آن شاه یکتا، فوراً «بازبخشد بینش آن شاه فرد»، «در زمان»، همچون چراغ‌قوه، «چراغ شب‌نورد» و من می‌بینم توی ذهن بودم، الآن خواسته‌ام، چراغ‌قوه را دست من داد، این لحظه می‌بینم که دانایی ایزدی را چه‌جوری بخوانم.

زین سبب، نبود ولی را اعتراض

هرچه بستاند، فرستد اعتیاض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۲)

اعتیاض: عوض گرفتن

گر بسوزد باغت، انگورت دهد

در میان ماتمی، سورت دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۳)

سور: جشن، عروسی، ضیافت، مهمانی

آن شل بی‌دست را دستی دهد

کان غم‌ها را دل مستی دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۴)

الآن روی می‌کند به ولی، یعنی آدمی مثل مولانا. ما به مولانا اعتراض نمی‌کنیم، به این دلیل، برای این که هرچه از ما می‌گیرد، من می‌گویم این بیت‌ها را بخوانید، هرچه را از دست می‌دهید فوراً عوض می‌دهد، هم خداوند، هم ولی.

«زین سبب، نبود ولی را اعتراض»، به این علت به ولی اعتراض نمی‌کنیم، اگر حرف‌هایی می‌زند که برعکس تصورات ما در ذهن است، هر ایده‌ای را که ما غلط می‌دانیم و درست می‌کنیم، به ما عوض می‌دهد.

اگر باغ ذهنی ما را بسوزد، به ما انگور می‌دهد. در میان ماتم ذهن، به ما سور می‌دهد، مهمانی می‌دهد.

من ذهنی ما که شل بی‌دست است، دست زندگی به او می‌دهد. در ذهن ما کان غم هستیم، معدن غم هستیم، دل ما را مست می‌کند. به این دلیل مولانا را ما می‌خوانیم. پس هم خداوند کمک می‌کند، هم مولانا، و اول مولانا کمک می‌کند بعد این چیزی را که فهمیدیم، خداوند به ما کمک می‌کند، بنابراین:



لا نُسَلِّمُ و اعتراض، از ما برفت چون عوض می‌آید از مفقود، زَفَت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵)

لا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم.
زَفَت: ستبر، عظیم

چون که بی‌آتش مرا گرمی رسد راضیم گر آتشش ما را کُشد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۶)

بی‌چراغی چون دهد او روشنی گر چراغت شد، چه افغان می‌کنی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۷)

لا نُسَلِّمُ یعنی تسلیم نمی‌شویم. زفت یعنی ستبر، عظیم. «لا نُسَلِّمُ و اعتراض، از ما برفت»، ما که می‌گفتیم در من‌ذهنی تسلیم نمی‌شویم و اعتراض داشتیم، از ما رفت، برای این‌که از این چیزی که مفقود شد، از بین رفت به‌عنوان من‌ذهنی، عوضش بسیار بزرگ می‌آید هشیاری ایزدی، من دارم دانایی ایزدی را می‌خوانم. وقتی بدون آتش ذهن، آتش ساخته‌شده به‌وسیله من‌ذهنی، به من گرمی می‌رسد، ما گرمای غیر و جهان را با ذهنم نمی‌خواهم.

چون که بی‌آتش مرا گرمی رسد راضیم گر آتشش ما را کُشد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۶)

پس گرمای عشق، گرمای اصلی بدون آتش مصنوعی ذهن به من می‌رسد، بنابراین من راضی‌ام آتش زندگی من‌ذهنی من را بسوزاند. بدون چراغ ذهن وقتی او روشنی می‌دهد، وقتی چراغ ذهن رفت، برای چه باید افغان کنیم، ناله کنیم؟ نمی‌کنیم. بله. اجازه بدهید به همین‌جا بسنده کنیم.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖